



نشانی نشریه:

Tarhi no
Postfach 102435
60024 Frankfurt
Fax: (49)04121-93963
E-mail: tarhino@t-online.de
E/mail: komitehhamahangi@yahoo.de
www.tarhino.com

سال نهم

شورای موقت سوریه ایستادگی های جیب ایران

اسفند ۱۳۸۳

مسره شکاری

سردیدار

آرزوی شهریور ۱۳۲۰ بدون اتحاد شوروی؟

"A national referendum has been proposed by numerous Iranian leaders of considerable prestige, most of whom are in Iran, including victims of torture and extended periods in jail. The list of supporters includes one unexpected name: Mohsen Sazgara, the founder of the dreaded Revolutionary Guards and one of Khomeini's original team. It includes pro-democracy activists and some of the leading theological figures in the country. At last count, more than 18,000 Iranians of different political loyalties had endorsed it (see www.60000000.com).

"Faster, please. Iran needs change. We need to help — now."

مایکل لدین، همکار نزدیک پرل، وولفویوتس، و لابی صهیونیست و واشنگتن و یکی از دلایان ایران گیت.

از زمانی که طرح برگذاری رفراندومی به همت شخصی به نام سازگارا، اعلام شده است، صدها اظهار نظر موافق، مخالف و «نه سیخ بسوزد و نه کباب» بروی همایشگاه های اینترنتی منتشر شده اند. چنانکه دانسته است اهمیت این طرح این نبوده است که افرادی چون زرافشان یا ملکی جزو امضا کنندگان آن بوده اند، چه اگر هر کدام ازین افراد چنین طرحی را خود عنوان کرده بودند با عنایت بیشتر از آنچه در مورد پیشنهاد امیرانتظام مشاهده کردیم مواجه نمی شدند. چنانکه بلافاصله آشکار گشت، اهمیت این طرح به این مسئله ربط داشت که برخی محافل از پس پرده از آن حمایت میکردند، حمایتی که بوی قدرت از آن بلند می شد و عده ای از فعالان سیاسی جمهوریخواه را به حمایت یا تأیید آن واداشت. ادامه در صفحه ۳

مجید زبفش

عرفات مُرد، فلسطین زنده است (۴)

اسرائیل عامل و مسئول اصلی گسترش تروریسم اسرائیل و دستگاه های تبلیغاتی وابسته به آن، با نمایش طولانی تصویرهای قربانیان عملیات انتحاری بر روی صفحه های تلویزیون ها می کوشند خشم افکار عمومی غرب را علیه فلسطینیان برانگیزند و با متهم کردن مردم فلسطین به تروریسم و خشونت گزافی، مبارزه عادلانه آنها را برای احقاق حقوق خود مخدوش سازند. بدون شک خبرهای کشته شدن مردم بی گناه و مشاهده تصویرهای آن بر صفحه تلویزیون دردناک و دلخراش و برانگیزنده تأثر و انزجار است. اما آنچه در این ارتباط ناگفته می ماند، این است که چرا این عملیات انجام می گیرند و چه کسی مسئول و محرک اصلی ایجاد این صحنه ها است. بجای پاسخ به این پرسش ها، صهیونیست ها و حامیان آنها فلسطینی ها را تروریست و خشونت گرا و تهدیدی برای امنیت اسرائیل معرفی می کنند و انسان گرایان «بی طرف» با مردود دانستن ترور، بی اعتناء به هرگونه رابطه علت و معلول و بی نیاز از رفتن به ریشه قضایا و جستجوی علل، اقدامات اسرائیل و ترورهای انتحاری را هم سنگ کرده و واکنش های متقابل جلوه می دهند و با این توجیحات به دولت اسرائیل کمک می کنند بنام «دفاع از خود»، خانه های مردم را ویران کند، شهرها و روستاها را در محاصره گیرد، مانع حرکت مردم و رفتن آنها به سر کار و مانع انتقال زخمی ها به بیمارستان شود. ادامه در صفحه ۲

فرانمود استبداد و آزادی!

می توان گفت که در رابطه با ایران با دو پدیده درونی و بیرونی روبرویم که به گفته عوام ظاهر و باطن شان برهم منطبق نیست و بنا بر گفتمانی فلسفی، ما تنها امکان دیدن فرانمود Schein این پدیده ها را داریم بی آنکه بتوانیم هستموندشان Wesen را بشناسیم و یا توانا به شناسائی آن به دیگران باشیم.

در درون، یعنی در ایران با رژی می سر و کار داریم که مشروعیت خود را از مذهب شیعه دوازده امامی می گیرد و مدعی است که «ولی فقیه» جانشین امام دوازدهم است که اینک در جهان پنهان بسر می برد و روزی بازخواهد گشت تا ساکنین کره زمین را از چنگال زور و زر رها سازد. در این سیستم سیاسی تنها یک تن، یعنی «ولی فقیه» از «آزادی» تصمیم گرفتن برخوردار است و نه توده. بهمین دلیل نیز می بینیم که پس از شکست پروژه «دمکراسی دینی مردم سالار»، جناح انحصارگرای حکومت همه عزم خود را جزم کرده است تا حکومت «ولی فقیه» را به «خلافت» بدل سازد و آخرین بقایای مشارکت مردم در حکومت را از میان بردارد. در چنین فضائی روزی نیست که روزنامه نگاری، وبلاگ نویسی، نویسنده ای، حقوقدانی و ... بخاطر دفاع از آزادی و دمکراسی و حقوق شهروندی دستگیر نشود و به زندان نیافتد و زیر شکنجه های روحی و جسمی «عنکبوت خانه» جمهوری اسلامی به جاسوسی برای سازمان هائی چون «سیا» و «ساواما» اعتراف نکند و خود را شایسته «اعدام» نداند. ادامه در صفحه ۱۵

علی شاهنده

ناملی در بیانیه رفراندوم یکبار با روشنی بگوئیم که «چه می خواهیم»

دانسته است که واژه رفراندوم به معنی «گزینش بین دو احتمال، دو امکان» است و هنگامی که درباره اموری همگانی باشد، طبعاً گزینش به تصمیم همگان (همه پرس) واگذار می شود و چون، هم چنان که در هر رأی گیری، مبتنی بر شیوه «مسالمت آمیز» است، حیثیت مثبت دارد، اما فارغ از زمینه تاریخی و هدف و محتوای کاملاً روشن و جامع و مانع و هم چنین پیش بینی و ارایه شیوه مناسب و کارآمد برگزاری آن، کاری است، به گمان من، سامان ناپذیر.

در بیانیه رفراندوم گزینش بین کدام آلترناتیوها است؟ مضمون بیانیه گزینش بین نظام حاکم و «نظام دلخواه» است. نظام حاکم بر ایران مشخص است، اما آلترناتیو دیگر کدام نظام است؟ به شرح بیانیه «نظام دلخواه» است. و به گمان من گره اصلی و اساسی بیانیه همین است. پس معلوم نیست در برابر نظام حاکم کدام آلترناتیو قرار دارد و مورد نظر است و جالب توجه این است که مراجعه به «نظام دلخواه» حتا «نه» گفتن به نظام کنونی نیز نیست، بلکه گزینش نظامی است که می تواند از جمله نظام کنونی باشد. درحالی که: ادامه در صفحه ۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتیری و برنامه ی آن: کارل کائوتسکی
فصل سوم از کتاب «اشباح مارکس»، [ژاک دریدا]

جنبش فلسطین از آغاز و به‌ویژه پس از ایجاد سازمان‌های فلسطینی (در سال ۱۹۶۴) و آغاز فعالیت مستقل آنها جنبشی غیرمذهبی بوده است و در صفوف آن همواره معتقدان به اسلام، مسیحیت، ... کمونیست‌ها، آتئیست‌ها و کسانی که باور مذهبی نداشته‌اند، در سطوح مختلف فعالانه شرکت داشته‌اند. خصلت ملی و فرامذهبی در واقع ویژگی اصلی جنبش فلسطین بوده است.

برای اولین بار پس از انقلاب ایران، رهبران جمهوری اسلامی تلاش کردند سازمان آزادیبخش فلسطین را در جهت شعارهای اسلامی سوق دهند و به‌اشکال گوناگون در تخریب جنبه ملی و غیرمذهبی این جنبش کوشیدند. از تقویت بخش‌های اسلامی فلسطین تا محاصره و بمباران اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان توسط سازمان (شیعه) امل نمونه‌های مختلف این تلاش بود. بعدها با تقویت گروه‌های بنیادگرای اسلامی (جهاد اسلامی و سازمان حماس) توسط جمهوری اسلامی و تبلیغات مداوم آن درباره «ملت مسلمان فلسطین»، «جنبش اسلامی فلسطین» ... از یک‌سو و اقدامات سرکوب‌گرانه دولت نژادپرست اسرائیل از سوی دیگر، این خصلت اصلی و امتیاز بزرگ جنبش فلسطین هر روز کم‌رنگ‌تر و مُهر اسلامی آن برجسته‌تر شده است. تجاوزات و تعرضات مستمر و جنایات تکان‌دهنده «دولت یهود» توسط رسانه‌های وابسته به جمهوری اسلامی و بخشی از محافل اسلامی، به‌مثابه تجاوز و جنایت علیه مسلمانان و تحقیر مسلمانان انعکاس می‌یافت و موج خشم و انزجار مسلمانان جهان و همبستگی آنها را با «ملت مسلمان» و «جنبش اسلامی فلسطین» برمی‌انگیخت و نفوذ گروه‌های بنیادگرای اسلامی را گسترش می‌داد.

با شکست روند صلح، سرخوردگی مردم فلسطین و ضربه‌های اسرائیل به سازمان آزادیبخش و رهبری آن اعتبار و نفوذ گروه‌های اسلامی که از ابتدا با کنفرانس صلح مخالف و به نتایج مذاکرات بدبین بودند، بیش از پیش افزایش یافت و سازمان‌های اسلامی تشکیلات خود را توسعه دادند. حماس در کنار سازمان دادن عملیات تروریستی و نظامی علیه اسرائیل، از مدت‌ها قبل شبکه گسترده‌ای از خدمات و مددکاری نیز برای مستمندان و نیازمندان بوجود آورده بود. با بسط دامنه تعرض‌ها، بمباران‌ها و محاصره شهرها و روستاها توسط اسرائیل، نیاز مردم به این خدمات و به همراه آن دایره نفوذ حماس هر روز بیشتر شد. طرفه این که شکل‌گیری و تقویت سازمان حماس در سال‌های ۱۹۷۰ و اوائل ۸۰ به کمک اسرائیل و دستگاه‌های اطلاعاتی آن انجام گرفت و هدف آنها این بود که از این سازمان به‌مثابه وسیله‌ای برای مقابله با سازمان آزادیبخش و تضعیف آن استفاده کنند و در عمل نیز چنین شد.

دورنمای استقرار صلح در منطقه، امروز مبهم‌تر و پیچیده‌تر از گذشته است. دولت اسرائیل و حامیان آن، اظهار امیدواری می‌کنند که با مرگ عرفات راه‌های مذاکره و «صلح» هموار شود. به‌عبارت دیگر آنها می‌خواهند جانشینان عرفات، چون او مقاومت نکنند و با گشاده دستی و گذشت مطلوب با اسرائیل به گفتگو بنشینند. اما همان گونه که در بالا دیدیم، عرفات تا آنجا که ممکن بود، عقب‌نشینی کرد، به‌حدی که نارضایتی بسیاری از فلسطینی‌ها را برانگیخت. بنابراین راه حل فلسطین نه عقب‌نشینی بیشتر از سوی جانشینان عرفات، بلکه پایان دادن به اشغال فلسطین توسط اسرائیل، به‌رسمیت شناختن حقوق انسانی مردم فلسطین، تأمین مطالبات محقانه آنها و تشکیل دولت فلسطین است.

تا زمانی که این خواست‌ها تحقق نیافته است، بجای صلح در منطقه و امنیت در اسرائیل، جهان هم‌چنان شاهد گسترش تروریسم، تشدید کینه‌های قومی و مذهبی تا سرحد جنگ بین مذهب‌ها، رشد بنیادگرایی اسلامی، اقدامات جنایتکارانه و انتقام‌جویانه اسرائیل و ادامه مقاومت مردم فلسطین خواهد بود

پانویس‌ها:

در تهیه این نوشته از جمله از کتاب‌های زیر استفاده شده است:

- «اسرائیل، فلسطین»، نوشته آلن گرش، ترجمه بهروز عارفی
- «شکوه انتفاضه و تنهایی یک ملت»، گزیبش و ویراستاری تراب حق شناس، جیب ساعی

تروریسم دولتی را بطور افسارگسیخته اعمال نماید و حتی مقر تشکیلات خودگردان و محل زندگی و دفتر یاسر عرفات، رئیس حکومت خودگردان را به بهانه عدم مبارزه قاطع! با تروریست‌ها محاصره کند و به مدت سه سال از خارج شدن عرفات از مقر خود جلوگیری به‌عمل آورد و همه اینها بنام «دفاع از خود» در برابر تروریست‌ها است. در حالی که تروریسم و علت اصلی گسترش آن دولت نژادگرای اسرائیل، سیاست‌های استعماری و اقدامات سرکوب‌گرانه آن است. تروریسم نه تنها امروز، بلکه از آغاز جنبش صهیونیستی، سلاح صهیونیست‌ها بوده است.

در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ترورها و سؤقصدهای صهیونیست‌ها علیه مردم عادی، مردم غیرنظامی عرب، توسط صهیونیست‌هایی چون مناخیم بکین و اسحاق شمیر (نخست‌وزیران بعدی اسرائیل) سازمان داده شد. تروریسم صهیونیست‌ها، در زمان اختلافات آن‌ها با سیاست بریتانیا، مأموران انگلیسی و تأسیسات آنها را در فلسطین مورد هدف قرار داد و از جمله مرکز فرماندهی بریتانیا در فلسطین آماج حمله عملیات تروریستی گشت.

پس از تأسیس دولت اسرائیل، تروریسم صهیونیست‌ها بطور عمده شکل سیاست جنگ و تجاوز و سرکوب، اشغال سرزمین‌های کشورهای همسایه، پاکسازی قومی و مذهبی و تروریسم دولتی بخود گرفت. ایجاد و رشد عملیات انتحاری از جانب برخی از سازمان‌های فلسطینی نتیجه منطقی و بلکه اجتناب‌ناپذیر این سیاست و ادامه اشغال است. پرتاب سنگ توسط جوانان به بهای سال‌ها زندان و حتی مرگ، جان دادن از طریق عملیات انتحاری بخاطر ضربه زدن به دشمن، در حقیقت به‌دلیل ضعف و ناتوانی در مقابله با دشمن نیرومند است. یقیناً اگر آنها می‌توانستند با سلاح‌های مدرن، با توپ و تانک و مسلسل‌های پیشرفته با دشمن بجنگند، هیچگاه با اسلحه پرتاب سنگ و عملیات انتحاری به مقابله با ظلم و اجحاف و کشتارهای بی‌رحمانه اسرائیل نمی‌پرداختند. در واقع، این زورگوئی‌ها، جنایت‌ها و تحقیرهای صهیونیسم، ادامه اشغال و ماشین نظامی اسرائیل است که عامل تولید و بازتولید ترورها و عملیات انتحاری فلسطینی‌ها است. بنابراین تا این ریشه قطع نشود و این ظلم و جنایت پایان نگیرد، انتظار قطع این ترورها، انتظاری بیهوده و نامعقول است. شرط پایان یافتن ترورها و حل مناقشه، پایان دادن به اشغال فلسطین، به رسمیت شناختن حق بازگشت آوارگان به‌مثابه یک حق بر اساس موازین بین‌المللی و قطعنامه ۱۹۴ شورای امنیت سازمان ملل و تشکیل یک دولت مستقل فلسطین است.

دولت اسرائیل بجای تأمین شرط‌ها، از آغاز تأسیس تا کنون، با وجود قطعنامه‌های متعدد سازمان ملل، از پذیرش این حقوق و خواست‌های محقانه و عادلانه مردم فلسطین امتناع کرده است. در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ سازمان ملل طی قطعنامه ۱۹۴ از اسرائیل خواست حق بازگشت پناهندگان فلسطین را به رسمیت بشناسد. در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۲۴۲ از اسرائیل خواست سرزمین‌های اشغالی را تخلیه کند. شمار قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد اسرائیل، موظف کردن آن به اقدامات معینی و یا محکوم کردن آن، طی پنجاه سال اخیر به ۴۵۰ رسیده است. اما اسرائیل بی‌اعتناء به این قطعنامه‌ها، سیاست خود را با حمایت آمریکا ادامه داده است. جالب این که آمریکا به بهانه عدم اجرای قطعنامه سازمان ملل توسط حکومت عراق، آن لشکرکشی تاریخی را سازمان داد، ولی در برابر بی‌اعتنائی اسرائیل در اجرای قطعنامه‌هایی که پنجاه سال، چهل سال ... از تصویب آنها می‌گذرد، بی‌اعتنائی سالیان دراز به دهه قطعنامه این سازمان، نه تنها سکوت، بلکه حمایت همه جانبه و کمک‌های سخاوتمندانه به آن را ادامه می‌دهد.

سیاست اسرائیل و عمل‌کردهای آن نه فقط عامل تولید و بازتولید تروریسم و عملیات انتحاری است، بلکه عامل تقویت و رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه، رشد جنبه‌های مذهبی و گروه‌های بنیادگرای اسلامی در جنبش فلسطین و دامن زدن به دشمنی و کینه‌های قومی و مذهبی بوده است.

نامی در بیانیه فراندوم...

هستند و نه پاسخگوی ملت)، گزارش‌های پیاپی کمیته حقوق بشر سازمان ملل همواره به نقض مستمر حقوق بشر در ایران تاکید دارد.

در متن تاریخی رویدادهای کشور ما هم نظام سلطنت و هم نظام ولایت فقیه در کاتوره گوری دشمنی با دموکراسی و آزادی و حقوق و حیثیت مردم و آلودگی به فساد و تبهکاری و خیانت به ملت قرار دارند و در میان مردم نه حیثیتی دارند و نه آبرو و اعتباری. نظام شایسته و بایسته سرزمین و جامعه ایران جمهوری بی هرگونه پیشوند و پسوندی مصوب مجلس موسسان برگزیده مردم در انتخاباتی آزاد با رای مخفی است. بگذارید یکبار هم به اعلام آنچه نمی‌خواهیم اکتفا نکنیم و صریح و روشن و آشکارا بگوئیم که «چه می‌خواهیم».

آرزوی شهرویر ۱۳۲۰...

در این مقاله کوشش می‌شود که نشان داده شود که این طرح «معضمانه» کوچکترین ربطی به گذار مسالمت آمیز به دموکراسی و پاسداری از آن ندارد و ترفندی است از نوعی که مردم ایران در تاریخ اخیر خود نمونه‌های بسیاری از آن را دیده‌اند.

چنانکه برخی از مخالفان این طرح پیش ازین یادآورده شده‌اند، نظریه لزوم رجوع به آراء عمومی در محیطی آزاد همچون راه مسالمت آمیز برای گذار قانونی ایران از حکومت اسلامی کنونی به یک رژیم دموکراتیک و مردمی نظریه‌ی جدیدی نیست. این نظریه برای نخستین بار در سال ۱۹۸۰ (۱۴ مرداد ۱۳۵۹)، هنگامی که هنوز عمده‌ی مخالفان کنونی حکومت اسلامی یا طرفدار رژیم بودند یا «مصلحت» را در سکوت می‌دانستند، از سوی جبهه مصدقی‌های ایران به مناسبت روز فرزندم مصدق برای انحلال مجلس ضد ملی هفدهم مطرح شد. در همان زمان سازمان چریک‌های فدایی خلق (اکثریت) در نشریه خود در تهران جبهه مصدقی‌ها راه بدون کوچکترین عذاب وجدان، در ردیف سلطنت طلبان قرارداد (۱) در مانیفست آن جبهه از «براندازی حکومت ارتجاعی قشریون انحصار طلب مذهبی و طرفداران ولایت فقیه» به رهبری فدائیان اسلام سخن رفته بود و «از انتخابات آزاد برای تشکیل مجلس مؤسسان» دفاع شده بود.

چنانکه بدیهی است، فراندوم هدف نیست، بل وسیله ایست برای مشروعیت بخشیدن از سوی مردم به تغییر از رژیم کنونی به رژیمی جدید به عنوان یک جمهوری عرفی و دموکراتیک که خود باز هدف نیست، بل ظرفی است که در فضای آن هر گروه اجتماعی بتواند در بازی دموکراتیک شرکت جوید تا از آن طریق بتواند خود را در خدمت بهروزی جامعه و نیز منافع خود، که هدف است، بگمارد.

در دوران اخیر، راه مسالمت آمیز فراندوم برای نخستین بار بیش از سه سال پیش در نشست عده‌ای از جمهوریخواهان در شهر فرانکفورت (آلمان) عنوان شد. آن پیشنهاد با مخالفت شدید برخی از حضار در آن جلسه، و از جمله محمود راسخ، روبرو شد، که اکنون با عنوان «دکترای افتخاری» تلویزیون (NITV) ضیاء آتابای سلطنت طلب از طرح سازگارا- همایون در آن شبکه دفاع می‌کند. طرح فراندوم همچنین کمی بیش از دو سال پیش از سوی امیر انتظام (نگاه کنید به همایشگاه اینترنتی او) در ایران عنوان شد، اما جز تنی چند به آن عنایتی نکردند. در سطح جهانی نیز، کمیته‌ی بین‌المللی گذار ایران به دموکراسی (نگاه کنید به www.iranebidar.com/citidi/htm) دو سال پیش این راه حل مسالمت آمیز انتقال قدرت به یک حکومت مردمی را ضروری شناخت و پیشنهاد کرد -- کمیته‌ای که شخصیت‌های برجسته جهانی از جمله نوام چامسکی، سمیر امین، رئیس دبره، برنده جایزه نوبل ادبیات خوزه ساراماگو، و مرحوم ادوارد سعید عضویت آن را پذیرفته بودند. مانیفست این کمیته، نه فقط در سطح بین‌المللی مطرح شد، که حتا روزنامه رسمی ایران و نیز برخی از اصلاح طلبان چون تاج زاده نتوانستند از اهمیت آن درگذرند. اما موضع گیری این کمیته‌ی متشکل از شخصیت‌های برجسته بین‌المللی، همچون موضع گیری امیرانتظام، موج امضا‌های چند «ده هزاری» ادعایی را در پی نداشت، چه روشن بود که آن شخصیت‌های جهانی با همه اعتبار بین‌المللی شان «حلولی قدرت» پخش نمی‌کردند.

نخست- سمت و سوی حرکت منطقی هر جامعه‌ای رو به پیش در زمینه تاریخی خویش است و هر لحظه محصول آزمون‌های پیشین. ملت ایران، ملت نورسیده و نوپا و در مرحله آغاز گزینش نظامی برای جامعه خود نیست. ملتی است که از ژرفنای تاریخ هویت مشخص داشته و مراحل گوناگون تاریخی را با همه آزمون‌های تلخ و شیرین و از جمله (و چه بسیار) ندانم کاری‌های فاجعه بار، پشت سر گذاشته است و شاهد و حتا قربانی رویدادهای جهانی و صعود و سقوط ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها بوده و شایسته نیست در مقطع کنونی با این کوله‌بار غنی در تشخیص و گزینش نظام مناسب و شایسته و بایسته جامعه خود مردد بماند.

دوم- به استنباط من از متن بیانیه، هدف نویسندگان آن، رد نظام کنونی است (که مختصات فاجعه‌بار آن در بیانیه آمده است) و استقرار حکومتی (چنانچه که در متن بیانیه آمده است) «که با تکیه بر آرای اکثریت ملت بتواند کشور را به ساحل نجات رهنمون شود». که مسلماً این چنین حکومت، سلطنتی هم نمی‌تواند باشد، که به سبب پیشینه انکار ناپذیر فساد و استبداد و بی‌اعتنائی به آرای ملت و سرکوبی هر جنبش ملی و مردمی هواخواه آزادی و دموکراسی و حتا تن دادن به خیانت دست نشاندگی فاجعه‌ها آفریده و سرانجام سرنگون و کشور را به حکومت استبدادی ولایت فقیه رهنمون شده است، بنابراین جز نظام جمهوری فارغ از هر پیشوند و پسوند چه میماند؟ و چگونه است که در بیان صریح و روشن خواست آن تردید و تزلزل حاکم است؟

در بیانیه فراندوم مساله به شکلی مطرح شده است که اگر به فرض پیشنهاد برگزاری فراندوم به کرسی نشست، افزون بر سینه‌زنان نظام کنونی، سینه‌چاکان نظام سلطنت نیز (که اگر ذره‌ای غم وطن و هموطنان خود را داشتند بجای هواخواهی از نظام ننگین و رسوای سلطنت در صف جمهوریخواهان قرار می‌گرفتند)، می‌توانند با تقلب و تزویر و تجهیز اوباش و حمایت بیگانگان در استقرار نظام جمهوری کارشکنی کنند و اگر هم پیشنهاد فراندوم به جایی نرسد، نظام (ورشکسته به تقصیر) سلطنت در شکم عبارت «نظام دلخواه»، «حقانیت» حضور مجدد در مقام یک آلت‌ناتیو (چیزی که سینه چاکان آن سال‌ها است برای آن تلاش کرده ولی به سبب بی‌آروغی آن موفق نشده‌اند و از عبارت «نظام دلخواه» در این طرح ذوق زده شده‌اند و تاکید پشت تاکید) بدست آورد و چرا باید چنین امتیازی برای آنها تدارک شود؟ به کدام نیاز و در برابر کدام امتیاز؟ و ناز شست چه؟ و به چه حق مردم به چنین رای گیری خفت بار کشانده شوند؟

به گمان من اگر قرار باشد فراندومی برگزار شود آنچه به رای گذاشته می‌شود باید گزینش بین «قانون اساسی جمهوری اسلامی» (که گر چه چون بوسیله مجلس موسسان برگزیده ملت تدوین نشده درحقیقت فاقد اعتبار قانونی است، اما به هر روی سبیل و معرف نظام حاکم به سرزمین ایران است) و «تدوین قانون اساسی جمهوری ایران هم‌خوان با منشور جهانی حقوق بشر و پیوسته‌های آن بوسیله مجلس موسسان برگزیده ملت» (یا به صورت «تشکیل مجلس موسسان برگزیده ملت ایران برای تدوین قانون اساسی جمهوری ایران هم‌خوان با منشور جهانی حقوق بشر و پیوسته‌های آن»). تاکید به هم‌خوانی قانون اساسی با منشور حقوق بشر و پیوسته‌های آن از آنرو است که این منشور مصوب سازمان ملل متحد است و لذا اعتبار و حیثیت جهانی دارند و ملت ایران دولت خود و خود را به رعایت و اجرای آنها متعهد می‌داند و بنابراین باید قوانین خود را با آنها هم‌سان و هم‌آهنگ سازد.

مساله دیگر مخاطب برگزاری فراندوم است. تنها بیان خواست امضا کنندگان کافی نیست. و باید تا آنجا که ممکن است بویژه با تبادل نظر گسترده به امکان‌های تحقق آن اندیشید و آنها را بکار بست. به گمان من نظام حاکم و سازمان ملل هم‌زمان باید مخاطب برگزاری آن قرار گیرند و در پی آن اقداماتی برای جلب پشتیبانی همه دولت‌ها بویژه ملت‌های جهان از برگزاری فراندوم صورت گیرد. برای حقانیت خواست برگزاری چنین فراندومی دلایل کافی وجود دارد. افزون به بی‌اعتباری قانون اساسی، در حقیقت بی‌اساس، کنونی و هم‌چنین تعارض آشکار مواد و اصول آن با منشور حقوق بشر مصوب سازمان ملل (از جمله این که مراجع قدرت و تصمیم گیری افزون بر مادام العمری بودن مقامشان، نه برگزیده ملت

خارج از کشور؛ و نیز یکی از وکلای قربانیان «قتل‌های زنجیره‌ی» که در یکی از دادگاه‌های حکومت اسلامی محکوم شده و در زندان به سر می‌برد- ناصر زرافشان- و همه‌ی اینان تحت هدایت یکی از مسئولان پیشین سپاه پاسداران.

این ملقمه باعث شد که دسته‌ی دومی متشکل از عده‌ی کثیری از ایرانیان خارج از کشور، که صمیمانه خواهان تغییر رژیم هستند، بنابر عادت دیرینه، از روی اعتماد به افراد «شناخته شده»، چون یکی دو رفرمیست سرخورده چون ملکی و، بویژه، یک وکیل زندانی، طرح رفراندم را تأیید کنند. این گونه افراد که متأسفانه زحمت تحقیق و تحلیل با خود نمی‌دهند براحتی در این دام افتادند - شبیه همان دام ۱۳۵۷- چه مثلاً شخصی چون زرافشان آن را امضا کرده بود. اینان از خود نپرسیدند که چگونه ممکن است یک زندانی در حکومت اسلامی بتواند با فراغ بال و تمعق لازم در مورد یک همچین پروژه ای بیندیشد و بدون اطلاع از ریزه کاری‌های پشت پرده به یک چنین اقدامی لیبک بگوید. در واقع، اینان زندانی بودن زرافشان را دلیل صحت موضع وی دانستند. جای تردید نیست که اگر زرافشان به عنوان یک فرد خارج از زندان به یک چنین طرحی لیبک گفته بود، موجب چنین اطمینان کوری نمی‌شد. اما، برغم پاسخ زرافشان به حجابیان، که از تشریح دلایل اصلی باز می‌ماند و بجای توضیح و استدلال در صحت گذاردن امضایش در کنار سازگارا و دسته‌ی پهلویون به سرکردگی داریوش همایون (وزیر اطلاعات شاه که در شغل شریف سانسورچی مطبوعات روزنامه نگاران را به زندان می‌فرستاد)، به توضیح واضح‌تر می‌پردازد که، مثلاً، قانون اساسی حکومت اسلامی دمکراتیک نیست، الخ!

دسته‌ی سوم عمدتاً کسانی هستند که با توجه به سیراب نشدن عطش قدرتشان طی سال‌های طولانی غربت، این فرصت را غنیمت شمرده و چنین اندیشیدند که دست غیبی پیدا شده است که سرانجام در این آخر عمری فرصتی نهایی پیش آورده است تا آرزوی دیرینه به قدرت رساندن آنان را برآورده کند. در میان اینان بیشتر کسانی را می‌بینیم که از همان آغاز مبارزات «انقلابی» خود، از پیش تا پس از انقلاب، همواره چشم به کسب قدرت دوخته بودند و مسئله شان هیچگاه دمکراسی نبود، چه ایدئولوژی‌های متبوع (و مطبوع) شان کوچکترین ربطی به دمکراسی و حقوق بشر نداشتند- پرچم‌هایی که امروز در روزگار پیسی ایدئولوژیک برافراشته اند. ما امروز آشکارا می‌بینیم که دعوی اینان و فعالیت‌هایشان بر سر قدرت بوده است، نه سعادت «طبقات زحمتکش»، چه روشن است که در سایه ارتش آمریکا و در همکاری با اشخاصی از دسته‌ی سازگارا و همایون (و حامیان علنی آنان، از وولفویوتس و پرل و مایکل لدین آمریکایی گرفته تا فرح پهلوی، نمی‌توان به مدد محرومان جامعه شتافت، به فساد و فحشا پایان داد، آزادی بیان و مطبوعات را تأمین کرد و شکنجه و زندان را تعطیل، و سرانجام بهروزی مردم را متحقق ساخت.

نکته‌ی اساسی ای که در چارچوب دمکراسی‌های سرمشق در غرب همواره مطرح بوده است عدم همکاری با کسانی است که در کشتن آزادی دست داشته اند و باید بمشابه مرتکبان یا همکاران قتل‌های سیاسی، سرکوب کنندگان آزادی در دادگاه‌هایی چون نورنبرگ محاکمه شوند. درست در همین روزهاست که مردم آزادیخواه شیلی سرانجام موفق شدند پینوشه را به پای میز محاکمه بکشاند و آن افسر آرژانتینی را که در نابودی دمکرات‌ها و آزادیخواهان آن کشور شرکت جسته بود در اسپانیا به دادگاه بکشاند. آیا این بخاطر دادگاهی کردن قاتلان یا همکاران قاتلان بیژن جزئی و سعید سلطان پور است که این «چپی»‌های متنبه دست همکاری به وزیر شاه مغلوب در امر سانسور، داریوش همایون، و سازگاری سپاه پاسداران و همکار دفتر ولی فقیه داده اند؟ همکاری برای برپاداشتن یک حکومت دمکراتیک در همکاری با آزادی‌گشان و شرکاء آنان مسلماً میسر نیست. قصد نه خدمت به مردم است و نه آزادی و بهروزی آنان، بل شرکت در قدرتی است که سی سال و اندی آرزویش را در سر پروارنده اند. این نویسنده را کوچکترین تردیدی نیست که همدستی سردمداران این طرح و دنباله روان حرفه‌ای آنان درد و غم مردم و نسل‌های آینده‌ی ایران را ندارند، بل همچون سید حسن تقی زاده پای در راهی گذاشته اند که در بهترین حالت آنان راه همچو او، از مشروطه خواهی به امضای قرارداد ۱۹۳۳

(در اینجا از پاسخ به سفسطه بازی‌های برخی از امضا کنندگان چپ در توجیه تأییدشان از طرح سازگارا- همایون داده شده است پرهیز می‌شود. چه سفسطه را نباید پاسخ گفت. آنان باید بگویند اگر نظریه رفراندم نظریه درستی بود چرا خود آن را در این ۲۵ سال مطرح نکردند و هنگامی که آن نظر را سه چهار سال پیش در چند جلسه از جمعی از جمهوریخواهان نخست شفاها و سپس کتبا مطرح شد (و بعد هم که امیرانتظام و بویژه شخصیت‌های بین‌المللی آن را عنوان ساختند) آن را مورد حمایت قرار ندادند. تنها یک تفاوت بین آن نظرات و این طرح سازگارا- همایون وجود دارد، و آن اینست: پشتگرمی دومی به تفنگداران دریایی آمریکا. و امروز کسی مرعوب ناسزاهای کسانی نخواهد شد که یک عمر با تمام وجود خود در جنبه‌ی استالینیسم زیسته اند و اکنون مخالفان طرح سازگارا- همایون را به تفکر استالینیستی متهم می‌سازند.)

آفتاب آمد دلیل آفتاب. برخی کوشیده اند طرح رفراندم سازگارا- همایون را طرحی «ملی» قلمداد کنند. اما اکنون دیگر همه چیز بر ملا شده است. امروز دیگر مایکل لدین و برخی سناتور‌ها و نمایندگان کنگره‌ی آمریکا علناً به تصویب بودجه‌ی بیشتر از گذشته هم اقدام کرده اند. لدین در یکی از مقاله‌های اخیر خود صریحاً نامزد لابی صهیونیست را معرفی می‌کند:

«یک رفراندم کشوری از سوی تعداد زیادی رهبران صاحب حیثیت قابل ملاحظه‌ای، که بیشترشان در ایران هستند، پیشنهاد شده است. لیست حامیان آن شامل یک نام کاملاً غیره منتظره، مؤسس سپاه پاسداران، یکی از اعضای اصلی تیم خمینی، محسن سازگارا ست. این لیست [همچنین] شامل فعالان هوادار دمکراسی و برخی فقهای طراز اول کشور می‌شود. در آخرین شمارش، ۱۸ هزار نفر با گرایش‌های مختلف آن را تأیید کردند. نگاه کنید به: www.6000000.com»

نکته‌ی اساسی این است که پس از قطعی شدن شکست اصلاح طلبان و پیش آمدن تجاوز دولت کنونی آمریکا به عراق ما شاهد مواضع جدیدی بوده ایم که هم در تهران سر بلند می‌کردند (اعلامیه دفتر وحدت با عنوان «بگذارید تا این وطن دوباره وطن شود» که از جانب این نویسنده بی‌جواب نماند) و هم نشست‌هایی که در اروپا و آمریکا به زعامت یکی از سران پیشین سپاه پاسداران و معتمدان حکومت اسلامی، یعنی سازگارا، نه فقط با سلطنت طلبان که با برخی از جمهوری طلبان برگزار می‌شد. این مذاکرات پشت پرده که توسط سازگارا سازمان می‌یافت - و کمتر کسی از آنها بی‌خبر مانده بود - «دست بر قضا» درست هم زمان بودند با کوشش‌هایی که از سوی لابی صهیونیست آمریکا از جمله انستیتیوی (Free Enterprise Institute) (۲) انجام می‌گرفت. این کوشش‌ها تحت هدایت «مغز های متفکر و نظریه پردازان» نو-کانسروتیوهای واشنگتن، چون پرل و وولفویوتس قرار داشتند و دارند. در حالی که بخت انتخاب مجدد بوش هنوز روشن نبود، مذاکره کنندگان پشت پرده‌ی سازگارا «دست به عصا» پیش می‌رفتند، اما پس از انتخاب بوش در دوم نوامبر طرح «رفراندم»، که ظاهراً بدون هدف و مقصد روشن بود، شتاب برداشت، و ظرف کمتر از یکماه پس از انتخابات آمریکا شکل نهایی گرفت و رسماً اعلام شد. هنوز چند ساعت ازین اعلام نگذشته بود که همایشگاه ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ شروع به کار کرد - جالب است که طراحان این پروژه با از رقم جمعیت ایران بی‌خبرند که که اکنون از مرز ۷۰ میلیون هم گذشته است، یا از تعداد واجدان شرایط رأی که در حدود ۴۵ میلیون نفر اند! نکته‌ی حائز اهمیت این است که ظرف چند روز هزاران ایرانی مستقر در خارج از کشور - از برخی سازمانهای «انقلابی چپ» گرفته تا یک «فیلسوف معاصر» و «نویسندگان» که تا کنون از ایشان اثری دیده نشده است - با شتابورگی امضای خود را به پای آن طرح گذاشتند. آیا نباید شتاب آنان را ناشی از آن دانست که می‌خواستند از قافله‌ی حرکت به سوی قدرت عقب نمانند؟ برای پاسخ به این پرسش باید به تقسیم بندی امضا‌های «چند ده هزاری» پرداخت.

چنان که از امضا‌های قابل رؤیت و شناخته شده در همایشگاه رفراندم پیداست، امضا کنندگان به سه دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ی نخست، امضا کنندگان اصلی طرح، که ملقمه ایست از تنی چند از میان اصلاح طلبان سرخورده درون کشور؛ یک بانوی فعال حقوق بشر در

یک نفر را به عنوان مرد پایدار مبارزه برای دموکراسی می شناختند و هدایت او را پذیرفتند. او را آزادیخواهی پاسخگو و پاسخ خواه می شناختند. فرصت طلبانی چون عبدالقدیر آزاد، مکی، و بقایی که به او پیوستند بخودی خود چیزی نبودند و با همه ی سازش هایشان با دربار و سفارت های خارجی نتوانستند جای مصدق را در دل مردم بگیرند. از آنان امروز جز بد نامی ذکری نمی شود. اگر خمینی توانست در بیابان برهوت سیاسی فراهم آورده ی شاه با تکیه به سخن پایدار خود مردم را به دنبال خویش بکشاند، اما بزودی مردم خود را مارگزیده یافتند، مار گزیده هایی که تجربه ی تلخ خاتمی نیز آنان را بکلی نسبت به سیاست بازان بی اعتمادشان کرده است.

اگر مردم در این وادی بی اعتمادی دل به هدایت کس یا کسانی دهند باید که ایشان از همان آغاز پرونده ی پاکي داشته باشند و در عمل امروز و فردایشان با بدکاران دیروز آلوده نباشند. این اعتماد چگونگی پدید خواهد آمد؟ از طریق مبارزه ای طولانی (که البته پس از ائتلاف یک چهارم قرن برای بسیار از مدعیان دیر است) در کنار مردم و با شرکت ایشان، با هزار و یک شکل مبارزه منفی و نافرومانی مدنی (که از آن ها در نوشته های پیشین سخن گفته ام) که باید با هشجاری و فراست در بزنگاه های تاریخی جهش کیفی کنند. از تغییر رژیم که به مدد لابی صهیونیست و پانده بازان واشنگتن و با بودجه های کلانی که طی ۲۵ سال گذشته کنگره آمریکا تصویب کرده (آخرینشان طرح سناتور کانزاس برآون بک بود که به تصویب رسید و دیگری آنست که مایکل لدین و فری انترپرایز اینستی تیوت به سنای آمریکا عرضه داشته اند و در دستور است) به «نتیجه» برسد، آبی برای مردم و دموکراسی گرم نخواهد شد، بل جیب های پُر را پُر تر و برخی جیب های خالی را هم پر خواهد کرد.

بطوریکه روزنامه سانفرانسیسکو کرونیکل (نهم فوریه ۲۰۰۵) گزارش می کند، اینگونه می نماید که کابینه ی بوش و «بسیاری از اعضای کنگره» ی آمریکا در نظر دارند که بجای مذاکرات اروپا «مردم ایران باید قیام کنند» وی از نطق سالانه ی بوش پیرامون «وضعیت کشور» نقل می کند که: «مشب به مردم ایران من می گویم که آنگاه که شما برای آزادی خود برخیزید آمریکا با شما خواهد بود.» بنابر نوشته ی همین روزنامه، باز هم یکماه پیش یک نماینده ی جمهوریخواه فلوریدا در مجلس نمایندگان آمریکا به نام ایلنا رُس-لینین (Ileana Ros-Lehtinen) لایحه ای تحت عنوان قانون حمایت از آزادی در ایران (Iran Freedom Support Act) پیشنهاد کرد که مطابق آن دولت اجازه ی «کمک مستقیم» به رادیو و تلویزیون های اپوزیسیون (سلطنت طلب) خواهد داشت. این لایحه از سوی یک نماینده ی مجاری الاصل حزب دمکرات به نام تام لانتس (Tom Lantos) (و حامی اسرائیل) نیز حمایت شد. «یکی از دریافت کنندگان احتمالی این کمک ان.آی.تی.وی. (NITV)» خواهد بود که یک ایستگاه ۲۴ ساعته ی تلویزیونی ماهواره ایست متعلق به ضیاء آتابای، فرزند مهتر محمد رضا شاه. او به این روزنامه می گوید «ما بر این نظریه که آنچه در ایران مورد نیاز است تیرو تفنگ نیست، بلکه اطلاعات در باره ی دموکراسی است. ... آیالات متحده بایستی به یک بحث دموکراسی در ایران دامن بزنند.» به منظور تبلیغ برای دریافت بودجه ی کلان (دیگری)، آتابای که مدعی می شود که تلویزیون او، که «مهمترین» دستگاه پخش به سمت ایران است، «نظرات یک میلیون ایرانی مقیم آمریکا را نمایندگی می کند» (۳). هواداران این راه آن را «روش همبستگی» نام گذارده اند و آن را به جنبش همبستگی (Solidarnosc) لهستان در عصر کمونیسم تشبیه می کنند. اما به عقیده ی این روزنامه، ایران سازمانی مشابه «همبستگی» لهستان را ندارد و «در حالی که دولت به سرکوب تدریجی مخالفان مشغول است، احزاب سیاسی، گروه های دانشجویی، و سازمان های غیر دولتی آن بسیار منقسم و در حال عقب نشینی هستند.»

ازین نوشته چند نکته استنباط می شود. یکم، چنانکه در بالا هم آمد، لابی صهیونیست دست اندر کار تصویب بودجه ی جدیدی است؛ دوم، سلطنت طلبان اهل مبارزه نیستند و می خواهند با پول های دریافتی از همان استراحتگاه های تهرانجلسی خود به «بحث دموکراتیک» در ایران دامن بزنند، گویی برای یک چنین کاری که در ایران صد سال سابقه دارد به بودجه های میلیونی آمریکا و متفکران «هنرمندان» کاباره های تهرانجلسی نیاز هست. سوم، آمریکای بوش مسلماً، همچون مورد عراق،

نفت و ریاست سنا در حکومتی خواهد رساند، که بهتر از رضاخان و فرزند خلفش عمل نخواهد کرد.

اثبات اینکه چرا این ترفند طرحی راستین برای استقرار دموکراسی در ایران نیست و به لابی صهیونیست و باند بازان واشنگتن مربوط است بس آسان است. از حذف امر جمهوری لائیک و دموکراتیک در این طرح که بگذریم، نمی توان این امر مهم را نادیده انگاشت که بلافاصله پس از نشر طرح دهها نفر از «روشنفکرانی» که سال ها در صفوف چپ قرار داشتند و امروز علناً با سلطنت طلبان همکاری دارند، به این طرح پیوستند و سردمداران سلطنت طلبان چون همایون، و حتی فرح پهلوی نیز بلافاصله به تأیید آن دست زدند. آیا همایون و فرح از شرکتشان در رژیم گذشته که آن همه جنایت مرتکب شده بود و آن ثروت های عظیم مملکتی را مصروف آهن پاره های آمریکایی، ساواک، جشن ۲۵۰۰ ساله ی پادشاهی، و ... کرده بود اظهار ندامت کرده اند؟ خیر. حتی هنگامی که رئیس جمهور آمریکا کلینتن و وزیر خارجه اش از کودتای ۲۸ مرداد اظهار تاسف کردند، سلطنت طلبان به آن ها تاختند و طلبکار هم شدند. کوچکترین شهادی وجود ندارد که اینان از موضع خود در مورد کودتای ۲۸ مرداد که سرچشمه ی همه ی بدبختی های امروزی ماست دست شسته باشند. در واقع، آثانی که به صف سازگارا و همایون پیوسته اند کسانی هستند که از آرمان های ادعایی پیشین خود (یعنی خدمت به جامعه ی ایرانی) دست شسته اند و از گذشته ی خود اظهار ندامت می کنند. این تقی زاده بود که با پیوستن به دولت رضاخان از مشروطه دست شست و نه رضا خان از مواضع محمد علی شاهی اش. مطلب چون آفتاب نیمروز روشن است.

افزون بر این، آیا قابل فهم است که مطبوعات مهم غرب به ناگهان با شخص گمنامی چون سازگارا مصاحبه کنند؟ شخصی که «حیثیت قابل ملاحظه اش تنها از دستخط مایکل لدین، لایست صهیونیسم، تراوش می کند! هر بچه مدرسه ای می داند که چنین مطبوعاتی افراد ناشناس را با جام جهان نما نمی یابند، بل مراکزی هستند که شخصیت سازی می کنند. و این سخن را تحت مد روز که «تئوری توطئه باطل است» به سخره بگیرند. این هم از آن ترفند هاست که خواسته اند با تفسیر نادرست از رد تئوری توطئه چنین نتیجه گیرند که هیچگاه توطئه ای در کار نیست: مثلاً ۲۸ مرداد «قیامی مردمی» بود، و اظهار تاسف دولت کلینتون هم بی ربط است! رد تئوری توطئه به این معنا نیست که قدرتمندان توطئه نمی کنند، بل بدین معناست که برآیند تاریخ نتیجه ی توطئه نیست، بل حاصل عوامل و زمینه های متعددی است که توطئه یکی از آن هاست.

این را هم از یاد نبریم که یکی از اصول اساسی دموکراسی غربی اصل پاسخگویی به مردم است. این درست همان اصل مهمی است که یاران طرح سازگارا-همایون از همان ابتدای کار در موردش اغماض کرده اند و این ضدیت آنان را با دموکراسی بر ملا می کند. آیا اپوزیسیون نیاموخته است از خاطیان گذشته بخواد در برابر مردم پاسخگو باشند خود می تواند به مردم پاسخگو باشد. مثال ساده ای بزینم. پس از زلزله ی بم برخی از گروه های اپوزیسیون خارج کشور با بازکردن حساب بانکی از ایرانیان خواستند که کمک های خود را به آن حساب ها واریز کنند. اینکه چقدر به این حساب ها ریخته شده است روشن نیست. شاید صناری هم نریخته شده باشد. اما آیا این گروه ها نباید ریز دریافتی های خود را اعلام می کردند و ترتیب مصرف آن را در ایران به اطلاع عموم می رساندند؟ اگر صناری هم نریخته شده باشد، باز هم باید آن را، بنابر اصل پاسخگویی دموکراتیک، اعلام می داشتند. اما اگر کس چشم موربانه دید، گزارش مالی زلزله ی بم هم بدید! شاید هم دلیل این باشد که از «ده ها هزار» امضا کننده ی طرح سازگارا-همایون حتی یک تن هم صناری به این حساب ها واریز نکرده بوده باشد — که خود البته عدم اطمینان همانان به این مدعیان قدرت سیاسی باشد!

آنچه این «پیششازان دموکراسی» فراموش می کنند این نکته ی ظریف تاریخی است که مردم با تکیه به حافظه تاریخی خود و اسلافشان می دانند که نباید به هر کسی که لاف از آزادی و خدمت به مردم زند اعتماد کنند و به این آسانی به دنبال آنان نخواهند شتافت. رمز پیروزی شخص مصدق یکی بیش نبود، پایداری اش در سخنان و مواضع دموکراتیک اش. مردم شهر نشین ایران در فردای شهریور ۱۳۲۰

به نظر می رسد که از آن «ده ها هزار» امضاکننده ی طرح جز تنی چند به ایران بازگردند. و اگر هم آمریکا موفق شود آرامشی گورستانی برقرار سازد، باز هم فضایی برای حزب بازی های از نوع پس از سقوط رضا شاه وجود نخواهد داشت، چه این بار دیگر قدرت بزرگی چون شوروی در کار نیست.

کوتاه سخن، مردم ایران دیگر مرعوب تبلیغات کسانی نخواهند شد که در یک مقاله در برابر پوزیدنت وودرو ویلسون از لنین همچون فروغ آزادیبخش دفاع می کنند و از دیگر سوی به دنبال کاروان سازگارا-همایون روان می شوند.

چنین کسانی مردم ایران را دست کم گرفته اند.

پانویس ها

۱) «بلندهای ضد انقلابی خارج از کشور را افشا کنیم»، تکثیر از جانب سازمان دانشجویان فدایی خلق ایران، اکثریت، در فرانسه؛ و کار اکثریت، ش. ۸۳، ۱۴ آبان ۱۳۵۹. ارگان اکثریت فعالان جامعه ی ایرانی دفاع از حقوق بشر و جبهه ی مصدق ها را سلطنت طلب و همکار علی امینی و غیره معرفی کرد. جالب است که در این سال های اخیر تنی چند از همین انقلابیون جلسات متعددی با «متفکران» سلطنت طلب، از جمله داریوش همایون، برگزار می کردند - راهی بس کوتاه از آن افتراهای استالینی تا غرق شدن در آغوش عمال رژیم های کشنده ی جزئی و سعید سلطانپور.

۲) در مورد (Free Enterprise Institute) و نقش لابی صهیونیست و فعال صف اول آن (Michael Ledeen) در «ائتلاف برای دموکراسی در ایران»، نگاه کنید به: Coalition for Democracy in Iran Website (www.cdi.org) حامیان آمریکایی این مؤسسه عبارتند از:

Hon. Frank Gaffney, Hon. Jack Kemp, Dr. Michael Ledeen, Mr. Bruce McCollm, Dr. Joshua Muravchik, Ms. Danielle Pletka, Dr. Rob Sobhani, Prof. Raymond Tanter, Hon. James Woolsey (رئیس پیشین سیا) همچنین نگاه کنید به مقاله جیم لوب در مورد مایکل لدین در اینترنت: Jim Lobe, Shadowy Neo-Cons Adviser on Iran

۳) معلوم نیست چرا این یک «میلیون مبین پرست و شاه دوست» خود مخارج این تلویزیون را تأمین نمی کنند و باید دست گدایی به سوی دولت آمریکا دراز کنند، یا اینکه فقط «سی هزار» نفرشان طرح را امضا کرده اند!

برای زدن حکومت اسلامی به رادیو و تلویزیون های بزن و بکوب بسته نخواهد کرد و از جنگنده های هوایی، نیروی دریایی و ... استفاده خواهد کرد و ایران را به خاک و خون خواهد کشید. چهارم عناصر آگاه آمریکایی (که نظراتشان در روزنامه ی فوق الذکر نیویورک تایمز و واشنگتن پست منعکس می شوند) به وضعیت اسفناک اپوزیسیون واقفند و از همین روست که می کوشند مانع سیاست احمقانه ی بوش بشوند. آنان بنیکی می دانند که اگر این «یک میلیون» ادعایی ماهی یک دلار هم به صندوق اپوزیسیون سلطنت بریزند، نیازی به خرج از سیا نخواهد بود؛ اگر آن «ده ها هزار» امضا کننده برآستی دمکرات بودند یا می توانستند در خارج از شبکه ی اینترنت کنار هم بنشینند، کار براندازی رژیم نیازی به لشکر کشی آمریکا نمی داشت!

طراح اصلی «طرح رفتارندم کشوری»، مایکل لدین آفندر جسارت به خرج می دهد که می گوید سخنگوی وزارت خارجه ی آمریکا را که اخیراً اظهار داشته بود که «سیاست ما در ایران تغییر رژیم نیست» باید در «اطاق ساکتی [سلوک زندان] گذاشت، [سخنرانی بوش پیرامون] وضعیت کشور را به دست او داد، و او را واداشت تا آن را صد بار بخواند، و سپس او را به مأموریتی به اردوگاه فلوجه اعزام کرد.» او از «دو نطق انقلابی» بوش در مورد ایران داد سخن می دهد و می گوید باید آن ها را «پیگیری کرد!» او که در کتابش منتشره یکسال پس از انقلاب (Debaclé. The American Failure in Iran) نهضت ملی تحت هدایت مصدق را «دیوانگی ملی» می نامید و مصدق را، به سبک کیفیت ترین پروپاگانديست های شرکت سابق نفت، «خان پیژامه پوش و نطق بلیغ با خلیقاتی آتشین» و مورد «حمایت حزب توده» معرفی می کرد (صص ۹ و ۱۳)، اکنون از «فتخار مردم ایران به سنت دیرینه ی حکومت بر خود» ایشان سخن می گوید تا سازگاری سپاه پاسداران را به عنوان یک دمکرات جا بزند. (*Faster, please. Iran needs change. We need to help — now.*)

از دیگر سوی، این را نباید از نظر دور داشت که هنوز برای قدرتمندان دیگری در واشنگتن سازمان مجاهدین نامزد اصلی جانشینی حکومت کنونی است، نه سلطنت طلبان یا ژنرال های بی لشکر. بنابر نوشته ی برخی از مطبوعات آمریکا، لشکر مجهز چهار هزار نفری مجاهدین در عراق در زیر چتر حمایت آمریکا به مراتب توانایی بیشتری برای سرنگونی رژیم را دارد تا هر گروه دیگری که در شهرهای اروپا یا آمریکا لنگر انداخته است. پوشش تبلیغاتی اخیر افشاکری های سازمان مجاهدین در مورد اقدامات هسته ای حکومت ایران خود شاهد خوبی است بر کاربوری بیشتر آن سازمان در برابر رقبایشان. مدعیان قدرت نباید این را از نظر دور دارند که، چنانکه چرچیل در پارلمان بریتانیا در پاسخ به رقبای معترض به اتحادش با استالین گفت، بریتانیا (یا هر قدرت بزرگ دیگری) نه دوستان دائمی دارد نه دشمنان دائمی؛ آنچه دائمی است منافع آن دولت هاست. بوش نه شیفته ی آن «شاهزاده» است و نه رجوی، و نه دشمن شخصی هاشمی رفسنجانی. هر کسی بتواند بهتر منافع او را تأمین کند، نامزد اوست. روزگاری صدام حسین در قاهره به استخدام سیا در می آید تا عبدالکریم قاسم را ساقط کند تا خطر لطمه به منافع آمریکا از طریق گسترش کمونیسم در عراق بر طرف شود؛ روزگاری صدام تحریک می شود و مورد حمایت همه جانبه قرار می گیرد تا رژیم تهران را سرنگون کند؛ دیگر روز با لشکر کشی صدام ساقط می شود تا چلبی و سپس علاوی، و خدا داند پس فردا چه کسی جای آنان نشاندن شود؛ روزگاری القاعده برای مبارزه با شوروی، و دیگر روز لشکر کشی برای نشاندن کرزای بجای القاعده. امر به کسی مشتبه نشود.

اما در صورتی که باند بازان واشنگتن و لابی صهیونیست موفق شوند بوش را وادارند که، برغم مخالفت روزافزون مردم آمریکا با گسترش جنگ، مخالفت های آشکار حزب دمکرات، و نیز سرسختی اروپا، دست به حمله یا تجاوزی به ایران بزند، اگر رژیم کنونی، همانند فردای حمله ی عراق تقویت نشود و سقوط کند، چپس های متنبه نمی توانند به این امید دل بندند که، همچون فردای شهریور ۱۳۲۰، فضای بازی برای حزب بازی و ارضای قدرت طلبی های خویش خواهند یافت، چه بس محتمل است که جنگ داخلی صورت گیرد و ایران به جهنمی بدتر از عراق تبدیل شود؛ در آن صورت بعید

انقلاب پرولتری و ...

می توانست رضایت توده مردم را برای مدتی بدست آورد. امتیاز دهی سلطنت مطلقه، هرگاه حاضر شود بیک چنین اقدامی دست زند، همیشه در هنگامی انجام می گیرد که در آستانه فروپاشی کامل قرار دارد، امری که به فاجعه ای دهشتناک ختم می گردد، فاجعه ای که خونین خواهد بود، زیرا ابزار تعیین کننده ی سلطنت مطلقه، چه در عرصه سیاست داخلی و چه در حوزه سیاست خارجی، فقط و فقط بر قدرت اسلحه، یعنی بر ارتش استوار است. ویلهلم اول، نخستین امپراتور رایش آلمان می گفت تنها سربازان می توانند در برابر نیروهای دمکرات کمک رسان باشند و آخرین امپراتور نیز همین نظر را داشت، زیرا این هر دو تحت تأثیر تفکر سلطنت مطلقه قرار داشتند.

دموکراسی عکس این است. دمکراسی ای که تا حدی انکشاف یافته همراه است با حق رأی همگانی که می تواند به هرگونه اندیشه و احساسات توده ها و تناسب قدرت آنها پی برد و آنرا لمس کند. همین شفافیت سبب می شود تا برخی از طبقات در حال رشد از دست زدن به اقدامات زودرسی که فراتر از توانشان است، خودداری کنند. و باز همین شفافیت سبب می شود تا طبقه حاکم داوطلبانه از برخی از مواضع خود که دیگر قابل دفاع نیستند و اصرار بر آنها می تواند موجب شکست او گردد، دست بردارد. مبارزه احزاب برای برخورداری از پشتیبانی توده ها از طریق مطبوعات و اجتماعات جانشین مبارزه میان شورشیان و نیروهای دولتی می گردد؛ مبارزه احزاب با یکدیگر بر سر بدست آوردن اکثریت کرسی ها در انتخابات مجالس انجام می گیرد.

بر چنین قاعده ای اتفاقات غیرمترقبه به ندرت می توانند رخ دهند. اینجا احزابی در میدان مبارزه حضور دارند که توده از دیر باز آنها را می شناسد، توده ای که آموزش سیاسی یافته است و می داند که از هر حزبی چه چیزی را می تواند انتظار داشته باشد.

با این حال در دمکراسی نمی توان تحقق حوادث غیرمترقبه سیاسی را نادیده گرفت. چرا که زندگی همیشه بر روال همیشگی خود تکرار

رود، خواهد کوشید قدرت سیاسی را به کسانی واگذار کند که حاضرند رای او را گران تر بخرند.

اما پرولتاریای جامعه‌ای که زندگی‌اش به او وابسته است و بدون او نابود خواهد شد، به گونه دیگری است. هرگاه در چنین جامعه‌ای پرولتاریا به اکثریت بدل گردد و بر اهمیت اجتماعی آن آگاه باشد، در آن صورت رفتن او به پای صندوق رأی و ریختن آن به حساب یک حزب سوسیالیستی بیانگر آن است که چنین پرولتاریائی به نیروی خود واقف است و در پی آن است که از آن بهره گیرد.

روشن است که حق رأی تنها در محدوده دموکراسی قدرت محسوب می‌شود. بی‌مزه خواهد بود هرگاه بخواهیم در مبارزه جهت تحقق خود دموکراسی به ابزار دمکراتیک متوسل شویم. با ابزار صلح آمیز نه می‌توان دموکراسی را از رژیم خشونت‌گرا مطالبه کرد و نه می‌توان از آن در برابر چنین رژیمی دفاع کرد. این امر چه بسیار نادیده گرفته شد.

در قاره اروپا، آنجا که تا چندی پیش کمی دموکراسی کسب شده بود، همه جا بخش نیرومندی از ساختار قدرت دولت‌های بزرگ هنوز استبداد مطلقه بود، در همه این کشورها دولت مرکزی نظامی وجود داشت که برخی از آنها حکومت سلطنتی نظامی بودند. حتی جمهوری فرانسه نیز بسیاری از میراث دوران سلطنت را حفظ کرده بود و به همین دلیل در مواردی آن را جمهوری امپراتوری اما بدون امپراتور می‌نامیدند. مهم آن بود که در این کشورها بتوان دموکراسی کامل را مستقر کرد. اما بدون بکاربرد خشونت امکان رهایی از چنگال سلطنت‌های نظامی امکان نداشت. در برابر چنین رژیم‌هایی حق رأی کفایت نمی‌کند. با این حال برخی از رفقای ما بخاطر پیشرفت‌های سیاسی حزب ما که از طریق حق رأی همگانی در محدوده حکومت سلطنتی نظامی ممکن گشت، امیدوار بودند که پرولتاریا بتواند از طریقی سعادت‌مندانه به قدرت سیاسی در محدوده سلطنت دست یابد و این بدان معنی است که پرولتاریا می‌تواند به گونه‌ای نامحسوس به دامنه قدرت خود بی‌افزاید و سلطنت نظامی خود متوجه نمی‌شود که مواضع خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد.

این درک با تئوری کاهش تضادهای طبقاتی توضیح داده می‌شد که درباره نادرستی آن در پیش سخن گفتیم.

حتی سوسیالیست‌هایی بودند که می‌پنداشتند هرگاه سوسیالیسم بتواند به وسیله‌ای بدل گردد که سلطنت بتواند به کمک آن هوس فتوحات خود در کلنی‌ها را ارضاء کند، امکان گرایش سلطنت به سوسیالیسم وجود خواهد داشت: توپخانه در برابر حقوق خلق.

این برداشت که می‌پنداشت برای سرنگونی قهرآمیز سلطنت‌های نظامی می‌توان فرم‌های تدریجی را جانشین انقلاب ساخت، در حقیقت فرم را در برابر انقلاب قرار داد. در دو دهه پیش از آغاز جنگ این مسئله به موضوع اصلی مبارزه‌های حزب ما بدل گشت. اما این مبارزات موضوعیت خود را از دست دادند، زیرا انقلابی که قرار بود در نتیجه فرم‌ها رخ ندهد، واقعاً تحقق یافت.

باین ترتیب ما انقلابیون در برداشت خود محق بودیم. اما با این حال به گونه‌ای که ما انتظار داشتیم، رخدادها بوقوع نپیوستند.

تمامی جهانی بورژوائی سلطنت‌های نظامی را پذیرفت و در نتیجه پرولتاریا باید به تنهایی برای تحقق جمهوری دمکراتیک مبارزه می‌کرد. به همین دلیل نیز ما بر این باور بودیم که یک چنین جمهوری زمانی می‌تواند تحقق یابد که پرولتاریا به اندازه کافی از توان برخورد با تمامی طبقات متملك برخوردار شود. این بدان معنی است که تحقق جمهوری دمکراتیک و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با هم هم‌زمان می‌شوند، در نتیجه تحقق جمهوری دمکراتیک از همان آغاز به جمهوری سوسیال‌دموکراسی بدل می‌شود.

این امر می‌توانست تحقق یابد، هرگاه می‌توانستیم از درون بر سلطنت غلبه کنیم. زمان آن نباید به آینده دوری موکول می‌شد. هر اندازه به دامنه قدرت سوسیال‌دموکراسی از طریق حق رأی همگانی افزوده می‌شد، به همان نسبت نیز سوسیال‌دموکراسی از امکان به دست آوردن اکثریت کرسی‌های مجلس برخوردار می‌گشت و در نتیجه زمان برخورد قاطع و نهائی با سلطنت نیز نزدیک‌تر می‌شد.

اما پیش از آنکه به این زمان نزدیک شویم، سلطنت آن جنگ عبث را آغاز کرد که موجب نابودی نظامی‌اش گشت. در این زمان سوسیال

نمی‌شود و به‌طور مثال در سیاست خارجی ناگهان می‌توانند وضعیت‌های کاملاً نوئی بوجود آیند که توده‌ها را به گونه‌ای سردرگم کنند که بر اساس آن نتوان تصمیم توده را از قیل تشخیص داد. و علاوه بر آن در بهترین دموکراسی‌ها نیز همیشه بخشی از مردم در شرایطی بسر می‌برند که بر مبنی آن نمی‌توانند بطور منظم در زندگی سیاسی شرکت جویند. این بخش از توده فقط در موارد بسیار حساس در تصمیم‌گیری‌های سیاسی دخالت می‌کند. و در چنین مواردی این توده بدون آگاهی، بدون تدبیر، کاملاً احساسی و یا غریزی تصمیم می‌گیرد. و این بخش، هرگاه حزب‌هایی که با یکدیگر مشاجره می‌کنند، از نیروی تقریباً برابری برخوردار باشند، می‌تواند در تعیین سرنوشت ملت نقش تعیین‌کننده را بازی کند.

هر چند این امر می‌تواند نتیجه‌ای بسیار بدشگون داشته باشد، با این حال نباید در این باره زیاده‌گوئی کرد. در دموکراسی حزب نیرومندی که در مناسبات اجتماعی ریشه‌های عمیق دارد، نمی‌تواند کاملاً شکست خورد. هرگاه در این لحظه نتواند اکثریت را بدست آورد، این امر او را موظف می‌سازد تا در میان عناصر عقب‌افتاده‌ای که علیه او رأی دادند، به گونه‌ای بهتر روشنگری کند و به آنها آموزش دهد تا بتوان با با نیروئی بیشتر و چشم‌انداز موفقیت‌بهتری به هجوم بعدی دست زد.

همان‌گونه که این امر در کلیات در مورد دموکراسی صادق است، در مورد انقلاب سیاسی پرولتری که در شرائط دمکراتیک متحقق می‌شود، نیز صدق می‌کند. دموکراسی سبب می‌شود تا چنین انقلابی جنبه مسالمت‌آمیز بخود بگیرد و بدون خون‌ریزی و بکاربرد خشونت عملی گردد؛ دموکراسی در عین حال وضعیتی را بوجود می‌آورد که امکان تحقق ناگهانی انقلاب پرولتری بسیار محدود می‌گردد و برخلاف انقلاب‌های بورژوائی مبارزین و برنامه‌های سیاسی نوین کمتری را می‌آفریند. به همین دلیل نیز انقلاب پرولتری یقیناً از دراماتیک زیادی برخوردار نیست و کمتر جلب توجه نویسندگانی را می‌کند که از خود راضی و در پی جار و جنجال‌اند. این انقلاب در مقایسه با انقلاب‌های بورژوائی خشک و سرشار از اشتیاق است. چرخش‌های دراماتیک و جار و جنجال‌های رسوائی‌آور فراوان انقلاب اخیر روسیه خود گواهی می‌دهد که این انقلاب، بر مبنای عواملی که محتوای واقعی او را تعیین می‌کنند، انقلابی بورژوائی است.

با این حال مخالفین سرشت مسالمت‌آمیز انقلاب پرولتری چنین استدلال می‌کنند که هیچ طبقه حاکم‌های داوطلبانه از قدرت چشم‌پوشی نمی‌کند. بدون تردید این ادعای درستی است. بسیار ابلهانه خواهد بود، هرگاه به‌پنداریم که می‌توان با نصیحت طبقه‌حاکم‌های را وادار ساخت که داوطلبانه از قدرت درست بردارد و یا آن که طبقه سرمایه‌دار با پیشرفت تجدد آن‌چنان از معنویت اجتماعی برخوردار می‌شود که حاضر می‌شود بدون مبارزه تمامی مواضع طبقاتی خود را ترک کرده و آنها را در اختیار پرولتاریا قرار دهد.

هرچند به ۴ اوت ۱۷۸۹ اشاره می‌شود که در آن روز اشراف فرانسه در مجلس ملی آن کشور با اشتیاق فراوان از حقوق فئودالی خود چشم‌پوشیدند، این امر اما از جنبه صوری داوطلبانه بود، اما در واقعیت آنها اشراف زیر فشار جنبش دهقانی بسیار دهشتناکی که اشراف را تهدید می‌کرد همه چیزشان را از آنها بگیرد و یا آنها را نابود کند، بدان مجبور شدند تا آن جنبش دهقانی را آرام سازند.

تا زمانی که پرولتاریا به یک نیروی نیرومند و غالب بدل نگردد، نخواهد توانست قدرت سیاسی را بدست آورد. اهمیت دموکراسی در آن است که بزرگی قدرت پرولتاریا را بدون آنکه زورآزمایی نیروها ضروری باشد، نمایان می‌سازد.

این که ورقه رأی می‌تواند به قدرتی بدل شود و یا نه، به سرشت کسانی ربط پیدا می‌کند که رأی می‌دهند. هرگاه آنها لمپن پرولتاریائی باشند که به پای صندوق رأی می‌رود که از صدقه ثروتمندان می‌زید و بدون کمک‌های آنان گرسنه خواهد ماند، و یا کارگران مزدوری که هنوز دارای منش لمپن پرولتاریائی‌اند و به سرمایه‌داران به مثابه «ارباب نان ده» خود می‌نگرند و موجودیت خود را مدیون آنان می‌دانند، در آن صورت چنین پرولتاریائی از طریق صندوق‌های رأی نمی‌تواند قدرت سیاسی فتح کند. و هرگاه چنین پرولتاریائی به پای صندوق‌های رأی

دمکراتی در آلمان تا به آن اندازه نیرومند گشته بود که نابودی نظامی در برابر دشمنان خارجی همراه با نابودی سیاسی در درون امپراتوری گردد. اما با این حال پرولتاریا هنوز به آن اندازه نیرومند نگشته بود که بتواند قدرت سیاسی‌ای را که در نتیجه آن فاجعه بدست آورده بود، حفظ کند. او کمتر قادر به حفظ قدرت بود، زیرا از یکسو جنگ موجب تضعیف‌اش گشته بود و از سوی دیگر بخشی از پرولتاریا سرخورده گشته و در نتیجه افشار انقلابی پرولتری به چند دسته تقسیم شدند. نتیجه آنکه پرولتاریا بجای آنکه در برابر دشمنان بورژوای خود چنواحدی را بوجود آورد، گرفتار جنگ برادرانه درنده‌خویانه‌ای گشت.

در چنین شرایطی آنچه بدست آمد، نابودی سلطنت نظامی بود همراه با برخی اصلاحات اجتماعی و از آن جمله تصویب قانون هشت ساعت کار روزانه.

اینک چنین به نظر می‌رسد که تضاد میان انقلابیون و اصلاح‌گران دیگر بار شدت گرفته است. اما این تضاد، آن‌هم پس از انقلاب در حقیقت چیز دیگری نیست مگر «خطاظره‌ای بی‌فایده» از «ستیزه‌ای بی‌هوده».

قانون اساسی امپراتوری که پس از انقلاب تدوین گشت، با تمامی نقاط ضعف آن، به اندازه کافی امکاناتی را در اختیار پرولتاریای سوسیالیست قرار می‌دهد که بتواند از طریق مسالمت‌آمیز به قدرت سیاسی دست یابد.

از آنجا که این قانون اساسی هنوز از ثبات چندانی برخوردار نیست، این احتمال وجود دارد که پرولتاریا برای دفاع از آن به خشونت متوسل گردد. اما هیچ علتی برای نابودی قهرآمیز این قانون اساسی وجود ندارد.

کسی که امروز در آلمان با چنین انگیزه‌ای از سرنگونی قهرآمیز و نوسازی انقلاب سخن می‌گوید، حتی اگر در حال حاضر مخالف کودتا باشد، به کسی شباهت دارد که چون ساعت سه صبح از طلوع آفتاب خبر داده است، برای آنکه اصول خود را خدشه‌دار نسازد، بر این باور است که باید در هنگام ظهر نیز از طلوع آفتاب سخن بگوید.

چنین انقلابیونی در پی آنند که کار گذشته خود را امروز کوچک بنمایند. آنها متوجه نیستند که انقلاب دیروز، یعنی انقلاب ۱۹۱۸ موجب چه تحولات اساسی گشته و چگونه شالوده مبارزه برای کسب قدرت را متحول ساخته است.

وظیفه کنونی ما آن نیست که در پی فروپاشی قانون اساسی باشیم، بلکه باید در جهت گسترش حقوق دمکراتیکی گام برداریم که در این قانون اساسی تدوین شده‌اند. نه از طریق نابودی قانون اساسی، بلکه از طریق اتحاد پرولتاریا می‌تواند قدرت سیاسی در آلمان را بدست آورد. برجسته ساختن تضادها میان انقلابیون و اصلاح‌طلبان که سبب جلوگیری از اتحاد می‌شود، خود یکی از موانع بر سر راه تحقق حاکمیت پرولتاریا است، برای تحقق انقلاب اجتماعی، سوسیالیسم را جانشین سرمایه‌داری ساختن، که همگی سوسیالیست‌ها بخاطرش تلاش می‌کنند، آنهم به‌هر نامی که آنها را بنامیم.

پانویس‌ها:

۱۹- کشور سوئیس تشکیل شده است از ۲۳ منطقه‌ی مستقل یا ایالت که فرانسوی‌زبانان سوئیس آن را کانتون Kanton و آلمانی‌زبانان این کشور آنرا آیدگنوس‌شافت Eidgenossenschaft می‌نامند، یعنی تعاونی‌هایی که سوگند وفاداری و اتحاد ابدی با یکدیگر را خورده‌اند. برای نخستین بار در سال ۱۲۹۱ میلادی سه ایالت سوئیس، اور ی Urfi و اونتروالد Unterwald با یکدیگر متحد شدند و بتدریج ایالات یا کانتون‌های دیگر به این اتحادیه پیوستند و کشور سوئیس را بوجود آوردند.

۲۰- بر اساس این قانون مردانی که در آمد سالانه‌شان بیشتر از حدی بود که قانون پیش‌بینی کرده بود، می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. منظور کائوتسکی این است که برخی از کارگران که دارای تخصص سطح بالایی بودند و سطح دستمزدشان آن چنان بالا بود که درآمد سالانه‌شان بیشتر از مقداری بود که در قانون انتخابات نوشته شده بود، از حق انتخاب کردن برخوردار شدند.

۲۱- کائوتسکی در زیرنویس خود چنین نوشته است: «در اینجا باید به یک مسئله شخصی اشاره کنم. لنین در اثر خود «دولت و انقلاب» به این نقد من چنین پاسخ داده است: «نقد بر برنامه ارفورت که انگلس آن را در ۲۹ ژوئن ۱۸۹۱ ارسال داشت و ده سال بعد در «زمان نو» چاپ شد» و غیره.

۲۲- بر این مبنی باید هر خواننده‌ای تصور کند که آن نقد را انگلس درباره طرح برنامه ارفورت من نوشته شده بود. او آن نقد را برای من فرستاد و من آنرا ۱۰

سال در کشوی میز خود نگاه‌داشتم و افکار عمومی را از اهمیت این نوشته محروم ساختم. هرگاه لنین پیش‌گفتار مرا خوانده باشد که همراه با نقد انگلس منتشر کردم، در آن صورت باید بدانند که این نقد درباره طرح من نوشته نشده بود، بلکه نقدی بود بر طرحی که هیئت رئیسه آن زمان حزب سوسیال دمکرات آلمان تهیه کرده و برای بررسی کارشناسانه در اختیار انگلس قرار داده بود. انگلس نه به من، بلکه به لیبکنشت (۲۲) پاسخ داده بود و این پاسخ پس از مرگ لیبکنشت در میان میراث او یافته شد و من با شتاب هر چه بیشتر آنرا منتشر کردم.

۲۳-

من جدا از هیئت رئیسه حزب طرح برنامه دیگری را تهیه کردم که مورد تأیید انگلس و بیل قرار گرفت و سپس کنگره حزب در ارفورت برنامه‌ای را که بر اساس آن طرح تدوین شده بود، تصویب کرد.

۲۴-

کارل لیبکنشت Karl Liebknecht در سال ۱۸۷۱ زاده شد و در سال ۱۹۱۹ به‌همراه روزا لوکزامبورگ به‌دست افسران دست راستی آلمان کشته شد. او یکی از بینندگان حزب سوسیال دموکراسی و بین‌الملل دوم بود. وی از ۱۸۷۶ عضو هیئت تحریریه و از سال ۱۸۹۱ سردبیر نشریه‌ی «به پیش» Vorwärts بود. لیبکنشت از سال ۱۹۱۲ عضو مجلس مجلس رایشتاگ بود و در سال ۱۹۱۶ به لایحه بودجه جنگ رأی مخالف داد. اما از آنجا که اکثریت حزب سوسیال دمکرات به این لایحه رأی موافق داد، از فراسکیون حزب در مجلس استعفاء داد و در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ همراه با لوکزامبورگ نخست گروه اسپارتاکوس را بوجود آورد. و سپس در سال ۱۹۱۸ یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان بود.

۲۵-

پارلمان آلمان آن دوران را رایشتاگ Reichstag می‌نامیدند.

۲۶-

ژان پل مارات Jean Paul Marat در سال ۱۷۴۴ زاده شد و در سال ۱۷۹۳ در پاریس کشته شد. او پزشک و عضو کلوب ژاکوبین‌ها بود. او پس از پیروزی انقلاب روزنامه‌ای منتشر کرد و در آن نام کسانی را که نزد او ارتجاعی تلقی می‌شدند، چاپ می‌کرد. او یکی از طراحان کشتار سپتامبر ۱۷۹۲ و نیز سرکوب هواداران ژراندیست‌ها در سال ۱۷۹۳ بود. یکی بدست یکی از مخالفین خود در حمام کشته شد.

۲۷-

روبیسر، ماکسیمیلین Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس Arras زاییده شد و در ۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴ در پاریس بدست هواداران خود اعدام گشت. او حقوق‌دان بود و در سال ۱۷۸۹ به عضویت مجلس عمومی رسته‌های فرانسه انتخاب گردید و به زودی رهبری جناح چپ انقلابیون در پاریس را بدست آورد. روبیسر بخاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، زهری «حزب کوه» را بدست آورد و با شرکت در جلسات ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت این نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آنتوانت اعدام گردیدند. پس از آنکه دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، بدست روبیسر اعدام گردید، او از قدرت تقریباً بی‌اندازه‌ای برخوردار گشت و حکومت وحشت ژاکوبین‌ها همراه با دیکتاتوری فردی روبیسر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپایید که دولت روبیسر در تحقق وعده‌هایی که به پابره‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب گردید تا هواداران روبیسر او را سرنگون ساخته و بدست خود به گیوتین بپارند.

۲۸-

دانتون، ژرژ ژاک George Jacques Danton در سال ۱۷۵۹ زاده شد و در سال ۱۷۹۴ در پاریس اعدام شد. او حقوق‌دان و یکی از چهره‌های درخشان انقلاب کبیر فرانسه و سخنرانی بی‌مانند بود. دانتون که وزیر دادگستری بود، فرمان کشتارهای سپتامبر ۱۷۹۲ را صادر کرد و زمینه را برای تحقق حکومت وحشت روبیسر فراهم آورد. اما طولی نکشید و خود قربانی آن حکومت وحشت گشت. درباره اندیشه‌ها و زندگی سرشار از حادثه دانتون رمان‌ها و نمایشنامه‌های زیادی نوشته شده‌اند.

۲۹-

کارنو، لازار نیکولاس مارگارت Kazare Nicolas Marguerite Carnot، اشراف‌زاده بود و در سال ۱۷۵۳ زاده شد و در سال ۱۸۲۳ درگذشت. پس از سرنگونی سلطنت در فرانسه، او در وجود آوردن ارتش انقلابی نقش داشت و طی سال‌های ۱۷۹۷-۱۷۹۸ عضو هیئت رئیسه، یعنی کابینه ناپلئون بود. در همین دوران به هواداری از سلطنت متهم گشت و به آلمان گریخت. در سال ۱۸۰۰ وزیر جنگ شد و چون هوادار جمهوری بود، با پادشاهی ناپلئون بناپارت مخالفت کرد. پس از جنگ واترلو و شکست ناپلئون، خانواده نابویون دوباره به فرانسه بازگشت و بساط سلطنت را برقرار ساخت و کارنو مجبور شد به خارج از فرانسه در تبعید بسر برد.

۳۰-

لنین Lenin نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانوف Wladimir Uljanow بود. او در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در سال ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki که در نزدیکی مسکو قرار دارد، درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکوی وابسته بود و بخاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. بهین دلیل لنین بسیار زود با جریانات انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آنجا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ مطالعه آثار مارکس را شروع کرد و شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را بوجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سویه سیاسی دهند. لنین بخاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سیبری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آنجا بسر بُرد. پس از بازگشت از سیبری به «حزب سوسیال دمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۰۵-۱۹۰۰ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت بسر بُرد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخانف نشریه اسکرا Iskra را که احگر معنی می‌دهد، انتشار داد.

پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین باین نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دموکراتیک روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراسکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آنکه انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تئورهای آودیل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبرو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورایی کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراسکسیون بلشویکی حزب سوسیال دموکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود بخاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تامل او، زمینه برای بقدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

۳۱- لئوید تروتسکی Leonid trotzki، در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۲۰ به دستور استالین در مکزیک به قتل رسید. نام واقعی او برنشتاین بود. خانواده‌ی او از یهودان روسیه بودند. تروتسکی یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش کارگری بود. او در هنگام انشعاب در حزب نه به بلشویک‌ها و نه به بلشویک‌ها پیوست، بلکه جریان سومی را به‌وجود آورد که گروه کوچکی از حزب را شامل می‌شد. تروتسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به سرعت رهبری شورایی انقلابی شهر پترزبورگ را به‌دست آورد. او و هوادارانش پیش از انقلاب اکتبر به حزب بلشویک پیوستند. «انقلاب اکتبر» بطور عمده توسط او هدایت شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی طی سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ کمیساریای وزارت خارجه و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیساریای امور جنگی، سازمان‌دهنده و فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از مرگ لنین رقابت سختی مابین او و استالین برای در دست گرفتن رهبری کشور در گرفت که به شکست تروتسکی انجامید. تروتسکی در سال ۱۹۲۶ از دفتر سیاسیو در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج شد. در سال ۱۹۲۸ به قزاقستان تبعید گشت و در سال ۱۹۲۹ از روسیه بیرون رانده شد. تروتسکی سرانجام به مکزیک رفت و آنجا بین‌الملل چهارم را بوجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و در آن سازمان‌ها و احزاب کوچکی که خود را تروتسکیست می‌نامند، عضو هستند. تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از جاسوسان شوروی با یک قندشکن به قتل رسید. قاتل او به حبس ابد محکوم شد و پس از آزادی در سال ۱۹۸۰ به جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی رفت و ساکن آنجا شد.

۳۲- کارل رادک Karl Radek در سال ۱۸۸۵ زاده شد و در سال ۱۹۳۹ به‌دستور استالین کشته شد. او نیز لهستانی‌الصل بود و در زمانی که لهستان در اشغال روسیه بود، جذب بلشویسم شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر سفیر شوروی در آلمان شد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ به‌عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست درآمد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ عضو هیئت اجرایی کمیترن بود. او به همراه بوخارین دستگیر و به‌جرم تروتسکیست بودن در سال ۱۹۳۷ در دادگاه‌های فرمایشی استالین به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

۳۳- گرگوری زینویف در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۳۶ در محاکمات فرمایشی استالینی به‌جرم «تروتسکیست فاشیسم» به‌مرگ محکوم و اعدام شد. زینویف در سال ۱۹۱۷ با قیام و یا کودتای اکتبر مخالفت کرد. پس از پیروزی انقلاب، مدتی رئیس کمیته اجرایی کمیترن و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. او در مبارزه میان تروتسکی و استالین، جانب استالین را گرفت.

۷- توسعه (Dissémination «بذرافشایی» - مترجم) تسلیحات اتمی در خود کشورهائی که می‌گویند خواهان محدود کردن آن هستند، همان‌طور که تا مدت‌ها به وسیله‌ی ساختارهای دولتی قابل کنترل بود، دیگر امکان پذیر نیست. رشد تسلیحاتی نه تنها از کنترل دولتی خارج شده، بلکه بازار علنی اسلحه را نیز لبریز کرده است.

۸- جنگ‌های قومی (آیا هرگز نوعی دیگر از جنگ وجود داشته است؟) که با وهم و مفاهیم عتیق هدایت می‌شوند، رو به افزایش و تکثراند. وهم مفهومی *fantasme conceptuel* بدوی نسبت به قومیت، دولت- ملت، حاکمیت ملی، مرزهای کشوری، خاک و خون. کهنه‌گرایی به خودی خود چیز بدی نیست و بدون تردید از نیروی ذخیره‌ای تقلیل ناپذیر برخوردار است. اما چگونه می‌توان منکر آن شد که وهم مفهومی بیش از هر زمان دیگر- اگر بشود گفت- به وسیله‌ی روند انفصال ناشی از تکنیک‌های از راه دور، و در خود زمینه‌ی هستی- موقعیت- شناسی مفروض، کهنه و نسخ شده است. منظور ما از هستی- موقعیت- شناسی (*ontologie* - مترجم)، اصلی اولیه است که ارزش هستی شناختی هستی حاضر (کس- *on*) را به صورتی انفکاک ناپذیر، با موقعیت و وضعیت آن و با مکانی (*topos* - مترجم) پیوند می‌دهد که به طرز ثابت و قابل تعریف تعیین می‌شود. *Topos*، به معنای سرزمین، خاک، شهر و پیکره به طور کلی است. روند انفصال چون به طرز نامتعارف و بیش از پیش متمایز و پرشتاب توسعه می‌یابد (این همان شتابی است که فراسوی قواعد سرعت، فرهنگ بشری را تا کنون مطلع ساخته است)، به طریق اولی به اصل و ریشه‌ها بر می‌گردد یعنی به همان اندازه «کهنه» است که کهنه‌گرایی‌ای که از ابتدا بیرونش می‌راند. این در واقع شرط مساعد برای برقرار کردن ثباتی است که روند انفصال پیوسته به جریان می‌اندازد. هر استواری در یک مکان به معنای تثبیت و رسوب است. پس می‌بایست که تمایز (*différance* - مترجم (۱)) محلی یا فاصله‌گذاری (۲) ناشی از جا- به- جا شدن (۳)، حرکتی آفرینند، جاسازی کند و مکان دهد. هر ریشه دوانی ملی، به عنوان مثال، در ابتدا در خاطره یا اضطراب مردمی ریشه می‌دواند که جا- به- جا شده‌اند و یا جا- به- جا پذیرند. *out of joint* تنها زمان نیست بلکه فضا نیز هست، فضائی در زمان، فاصله‌گذاری.

۹- قدرت فزاینده‌ی دولت- شیخ‌ها. چگونه می‌توان قدرت فزاینده و بی حد و حصر و بنابراین جهانی این دولت- شیخ‌ها که فوق‌العاده مؤثر و خالصانه سرمایه‌داری هستند یعنی قدرت مافیای و شرکت عاملان مواد مخدر در تمام قاره‌ها و از جمله در کشورهای سابق اروپای شرقی به اصطلاح سوسیالیستی را نادیده گرفت؟ این دولت- شیخ‌ها در همه جا نفوذ کرده و خود را عادی جلوه می‌دهند، تا حدی که دیگر نمی‌توان به دقت آن‌ها را از هم تمیز داد و یا حتا آشکارا آن‌ها را از فرایند‌های دموکراتی کردن تفکیک کرد. (به عنوان مثال صحنه‌ای را در نظر بگیریم که طرح ساده و تلگرافی آن عبارت است از تاریخ یک مافیای- سوسیالی- به ستوه آمده- توسط- فاشیسم- دولت- موسولینی- که- نتیجتاً- به طور- فشرده- و- سمبولیک- با- متفقین- اردوگاه- دموکراسی- در- دو طرف- اقیانوس- اطلس- متحد می‌شود- و همچنین- در- نوسازی- دولت- دموکرات- مسیحی- ایتالیائی- که- امروز- در- یک شکل‌بندی- نوین- از- سرمایه- وارد شده است- شرکت میکند و حداقلی که می‌توان در باره‌ی این شکل‌بندی نوین سرمایه گفت این است که بدون اهمیت دادن به تبارنامه‌ی آن، چیزی دستگیرمان نخواهد شد). تمام این رخنه کردن‌ها اصطلاحاً «بحرانی» را می‌گذرانند و بدون تردید به ما اجازه می‌دهند تا در باره‌ی آن‌ها صحبت و تحلیلی را آغاز کنیم. این دولت- شیخ‌ها نه تنها بافت اجتماعی- اقتصادی و گردش عمومی سرمایه را بلکه همچنین نهادهای دولتی و بین‌المللی را نیز مورد تهاجم قرار داده‌اند.

۱۰- حقوق بین‌المللی. زیرا به ویژه و باز هم به ویژه باید وضع کنونی حقوق بین‌المللی و نهادهای آن را مورد تحلیل قرار داد. این نهادهای بین‌المللی با وجود پیش رفت انکارناپذیرشان و با وجود این که به صورتی خوش اقبال کمال پذیر می‌باشند، حداقل از دو محدودیت رنج می‌برند. اولین و بنیادی‌ترین آن‌ها ناشی از آن است که قواعد،

پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین باین نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دموکراتیک روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراسکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آنکه انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تئورهای آودیل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبرو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورایی کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراسکسیون بلشویکی حزب سوسیال دموکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود بخاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تامل او، زمینه برای بقدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

۳۱- لئوید تروتسکی Leonid trotzki، در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۲۰ به دستور استالین در مکزیک به قتل رسید. نام واقعی او برنشتاین بود. خانواده‌ی او از یهودان روسیه بودند. تروتسکی یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش کارگری بود. او در هنگام انشعاب در حزب نه به بلشویک‌ها و نه به بلشویک‌ها پیوست، بلکه جریان سومی را به‌وجود آورد که گروه کوچکی از حزب را شامل می‌شد. تروتسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به سرعت رهبری شورایی انقلابی شهر پترزبورگ را به‌دست آورد. او و هوادارانش پیش از انقلاب اکتبر به حزب بلشویک پیوستند. «انقلاب اکتبر» بطور عمده توسط او هدایت شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی طی سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ کمیساریای وزارت خارجه و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیساریای امور جنگی، سازمان‌دهنده و فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از مرگ لنین رقابت سختی مابین او و استالین برای در دست گرفتن رهبری کشور در گرفت که به شکست تروتسکی انجامید. تروتسکی در سال ۱۹۲۶ از دفتر سیاسیو در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج شد. در سال ۱۹۲۸ به قزاقستان تبعید گشت و در سال ۱۹۲۹ از روسیه بیرون رانده شد. تروتسکی سرانجام به مکزیک رفت و آنجا بین‌الملل چهارم را بوجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و در آن سازمان‌ها و احزاب کوچکی که خود را تروتسکیست می‌نامند، عضو هستند. تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از جاسوسان شوروی با یک قندشکن به قتل رسید. قاتل او به حبس ابد محکوم شد و پس از آزادی در سال ۱۹۸۰ به جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی رفت و ساکن آنجا شد.

۳۲- کارل رادک Karl Radek در سال ۱۸۸۵ زاده شد و در سال ۱۹۳۹ به‌دستور استالین کشته شد. او نیز لهستانی‌الصل بود و در زمانی که لهستان در اشغال روسیه بود، جذب بلشویسم شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر سفیر شوروی در آلمان شد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ به‌عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست درآمد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ عضو هیئت اجرایی کمیترن بود. او به همراه بوخارین دستگیر و به‌جرم تروتسکیست بودن در سال ۱۹۳۷ در دادگاه‌های فرمایشی استالین به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

۳۳- گرگوری زینویف در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۳۶ در محاکمات فرمایشی استالینی به‌جرم «تروتسکیست فاشیسم» به‌مرگ محکوم و اعدام شد. زینویف در سال ۱۹۱۷ با قیام و یا کودتای اکتبر مخالفت کرد. پس از پیروزی انقلاب، مدتی رئیس کمیته اجرایی کمیترن و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. او در مبارزه میان تروتسکی و استالین، جانب استالین را گرفت.

اشباح مارکسی ...

به این ترتیب که سمت و سوی آن‌ها در جهت طرد هم زمان انسان‌ها از بازاری می‌باشد که چنین منطقی در پی گسترش آن است. این نوع تضادها محصول نوسان‌های سیاست‌های منطقه‌ای می‌باشند حتا اگر این سیاست‌ها همراه با گفتار درباره‌ی رشد دموکراسی (دموکراتیزاسیون - مترجم) و حقوق بشر باشند.

۶- صنعت و تجارت تسلیحات (در حد «متعارف» آن و یا پیچیده‌ترین تکنولوژی‌های از راه دور) نقش تنظیم‌کننده‌ی متعارف را در پژوهش‌های علمی، در اقتصاد و در اجتماعی شدن کار ایفا می‌کنند. مگر از طریق یک انقلاب تصوراتناپذیر، نمی‌توان تولید و تجارت اسلحه را متوقف کرد و یا کاهش داد بدون آن که با خطرهای بزرگ و در وهله‌ی اول با تشدید بی‌کاری مورد بحث مواجه نشد. و اما قاچاق اسلحه

حافظ این نابرابری واقعی و هولناک باشد که امروزه بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشریت شاهد آن می‌باشیم، آن گفتار حقوق بشری نارسا باقی خواهد ماند، گاهی مزورانه و در هر حال صوری و ناپسندیده است. زیرا در زمانی که بعضی‌ها تبلیغ نئو-انجیلی (néo-évangéliste - مترجم) می‌کنند و با جسارت به ترویج آرمانی به نام دموکراسی لیبرالی می‌پردازند - دموکراسی ای که از دید آن‌ها به خویشتن خود یعنی به آرمان تاریخ بشری نایل آمده است - باید فریاد برآورد که در طول تاریخ زمین و بشر، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم اقتصادی بر این همه از موجودات اعمال نشده است. به جای سرود خواندن برای ظهور آرمان دموکراسی لیبرالی و بازار سرمایه داری در شادمانی پایان تاریخ و به جای جشن گرفتن برای پایان «ایدئولوژی‌ها» و پایان بیابانه‌های بزرگ راهائی‌بخش، هیچ گاه نباید این داده‌ی بدیهی و درشت بینانه‌ای را که از درد و رنج مشخص و بی‌شمار بر آمده است، بی‌اهمیت شمرد؛ هیچ پیش‌رفتی هرگز نمی‌تواند با حرکت از ارقام و آمار، به طور مطلق این حقیقت را نادیده انگارد که هرگز تا کنون این همه انسان روی زمین از زن و مرد تا کودک، تحت ستم و قحطی و نابودی قرار نگرفته‌اند. (و عجالتاً و متأسفانه باید مسئله - ی سرنوشت زندگانی موسوم به «حیوانی»، زندگی و هستی «حیوانات» در تاریخ را که در ضمن از مسئله‌ی قبلی نیز تفکیک پذیر نمی‌باشد، کنار بگذاریم. این مسئله همواره بسیار مهم بوده است و مطرح شدن آن در آینده و در سطحی وسیع غیر قابل احتراز خواهد بود).

پیوندی ناپهنگام، بدون حزب، میهن، ملیت مشترک ...

«بین الملل نوین» صرفاً چیزی نیست که در پی این جنایت‌ها، در جست و جوی حق بین المللی جدیدی باشد. «بین الملل نوین» پیوندی در هم نوازی، هم دردی و امیدواری است. پیوندی است همواره محرمانه و به تقریب مخفیانه، همان گونه که حول ۱۸۴۸ به وجود آمد (۵). پیوندی است که بیش از پیش آشکار می‌شود و نشانه‌های آشکار شدنش نیز بیش از یک نشان است. پیوندی است ناپهنگام، بدون اسانامه، بدون عنوان، بدون نام و به زحمت عمومی با این که مخفی نیست. پیوندی بدون قرارداد «out of joint»، بدون هماهنگی، بدون حزب، بدون میهن و ملیت مشترک است (بنابراین، قبل از هر گونه تعیین کنندگی ملی، در حین آن و فراسوی آن، پیوندی است بین المللی). پیوندی است بدون شهروندی مشترک و بدون تعلق به طبقه‌ای.

آن چه در این جا بین الملل جدید نامیده می‌شود، یاد آورنده‌ی دوستی در ائتلافی بدون نهاد است، در بین کسانی که اگر حتا به بین الملل سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا و نقش پیامبرانه و فرجام شناسانه‌ی اتحاد پرولتاریای سراسر جهان دیگر اعتقادی ندارند و یا هیچ گاه نداشته‌اند، اما با این همه، در الهام گرفتن از حداقل یکی از روح‌های مارکسیستی ادامه می‌دهند (چون اکنون می‌دانند که بیش از یک روح وجود دارد). با این هدف که تحت اسلوبی نو، معین و واقعی ائتلاف کنند حتا اگر این ائتلاف دیگر شکل حزبی و یا بین المللی کارگری به خود نمی‌گیرد، ائتلافی که در شکل تقابل یا توطئه به نقد (نظری و عملی) وضع حقوق بین المللی، مفهوم‌های دولت و ملت می‌پردازد. به عبارت دیگر، با هدف نوسازی این نقد و به ویژه در جهت رادیکال کردن آن.

دو تفسیر از «تصویر سیاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید ...

امروزه، در باره‌ی آن چه که «تصویر سیاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید نامیده ایم، نویدی که آن تصویر سیاه، ظاهراً با توضیح و تشریح، در میان می‌گذارد، می‌توان دست کم، دو گونه تفسیر ارائه داد. میان این دو تفسیر ناسازگار که در رقابت با هم اند، چگونه انتخاب کنیم؟ چرا نمی‌توانیم انتخاب کنیم؟ چرا نباید انتخاب کنیم؟ در هر دو مورد، سرنوشت وفاداری به یک روح از روح‌های مارکسیسم در اینجا رقم می‌خورد؛ به یکی، به این و نه به آن.

۱. تفسیر اولی که هم سنتی‌ترین و هم ناسازگارترین آن است، هم چنان در منطق ایدئالیستی فوکویاما باقی می‌ماند. اما برای استنتاج دیگری از آن موقتاً این فرضیه را بپذیریم که ناسامانی‌های دنیای کنونی ما چیزی جز میزان شکاف بین واقعیت تجربی از یکسو و

اساس‌نامه و تعریف رسالت آن‌ها وابسته به فرهنگ تاریخی معین است. آن‌ها را نمی‌توان از پاره‌ای از مفاهیم فلسفی اروپایی تفکیک کرد و مشخصاً از مفهومی از حاکمیت دولتی یا ملی که تبارنامه‌ی آن هر چه مناسب تر و نه تنها در شکل نظری - حقوقی یا نظریه پردازانه بلکه به طور مشخص، عملی و عملاً روزمره، آشکارا در حال بسته شدن است. محدودیت دیگر پیوندی فشرده با اولی دارد: این حقوق بین‌المللی که در زمینه‌ی اجرائی مدعی جهان شمولی است، وسیعاً تحت سلطه‌ی تعدادی از دولت - ملت‌های مشخص قرار دارد. به تقریب، همواره قدرت تکنیکی - اقتصادی و نظامی این دولت‌ها است که تدارک می‌بیند و به مورد اجرا می‌گذارد و به عبارت دیگر تصمیم می‌گیرد و یا همان طور که به انگلیسی می‌گویند تکلیف را مشخص می‌کند. هزار و یک نمونه‌ی تازه یا کمتر تازه در مورد مشاوره‌ها و قطع نامه‌های سازمان ملل و یا در باره‌ی به اجرا درآوردن آن‌ها («enforcement») این حقیقت را به فراخ ثابت می‌کند که نانسجامی، ناپسندیدگی و نابرابری دولت‌ها در برابر قانون و سیادت طلبی متکی به قدرت نظامی بعضی دولت‌ها در خدمت به حقوق بین‌المللی، همان چیزی است که هر ساله و روزانه باید مورد توجه قرار گیرد (۳x).

این داده‌ها در بی‌اعتبار ساختن نهادهای بین‌المللی کفایت نمی‌دهند. عدالت بر عکس ایجاب می‌کند که به بعضی از کسانی که در جهت تکمیل و رهائی این نهادها همت می‌گذارند، احترام بگذاریم. نهادهایی که هرگز نباید چشم امید از آن‌ها فرو بست. و این گونه نشانه‌ها هر چند ناچیز، ناسره و مبهم باشند، اما با این همه ایده‌ی حق مداخله جوئی در زمان ما را باید تکریم کرد. مداخله‌جوئی به نام چیزی که به طور مبهم و غالباً مزورانه بشر دوستی می‌نامند ولی قادر است حاکمیت دولتی را در پاره‌ای از شرایط محدود سازد. این نشانه‌ها را به فال نیک می‌گیریم و در عین حال هوشیارانه مراقب اعمال نفوذ و دخل و تصرف‌هایی می‌باشیم که در مورد همین نوآوری‌ها به کار گرفته می‌شوند.

«بین الملل نوین» و یک «روح» مارکسیستی

اکنون هر چه نزدیک تر باز می‌گردیم به موضوع بحث‌مان. عنوان جزء گفتار من یعنی «بین الملل جدید» ارجاع به یک دگرگونی ژرف طی مدت زمان طولانی در حقوق بین‌الملل، در مفاهیم و در گستره‌ی دخالت جوینده‌ی این حقوق می‌کند. همان طور که مفهوم حقوق بشر آرام آرام طی سده‌ها و در پس تکان‌های سیاسی - اجتماعی مشخص گردید (در مورد حق کار یا حقوق اقتصادی، حقوق زنان، کودکان و غیره) حقوق بین‌المللی نیز اگر دست کم پای بند عقیده‌ی دموکراسی و حقوق بشری باشد که اعلام می‌کند، باید حیطه‌ی عمل کرد خود را تا در بر گرفتن گستره‌ی اقتصادی و اجتماعی جهانی و فرای حاکمیت دولت‌ها و دولت - شیخ‌ها که در باره‌ی شان صحبت کردیم، توسعه دهد و متنوع سازد.

بر خلاف ظاهر آن، چیزی را که در این جا می‌گوئیم صرفاً یک مطلب ضد دولتی نیست چون در شرایطی معین و محدود، آن ابر دولتی (۴) که به شکل یک نهاد بین‌المللی درآید همواره قادر به تهدید اعمال تصرف جوینده و خشونت بار بعضی نیروهای اجتماعی - اقتصادی خصوصی خواهد بود. اما بی آن که الزاماً بر تمام گفتار سنت مارکسیستی (که در ضمن پیچیده، تکامل‌پذیر و نامنسجم است) در باره‌ی دولت و تصاحب آن توسط یک طبقه‌ی حاکم، در باره‌ی تمایز میان قدرت دولتی و دستگاه دولتی، در باره‌ی پایان نقش سیاست، «پایان سیاست» یا زوال دولت (۴x)، مهر تأیید زده باشیم و از سوی دیگر بی آن که نسبت به ایده‌ی مقوله‌ی حقوقی بدگمان باشیم، باز هم می‌توان از «روح» مارکسیستی الهام گرفت، جهت نقد به اصطلاح خودمختاری قوه‌ی قضائی و افشای بی‌وقفه‌ی اعمال فشار و نظارت بر مقامات بین‌المللی توسط دولت - ملت‌های مقتدر و توسط تراکم‌های سرمایه‌ی تکنیکی - علمی، سرمایه‌ی نمادین و سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌های دولتی و سرمایه‌های خصوصی.

یک «بین الملل نوین»، خود را از میان این بحران‌های حقوق بین - الملل جست و جو می‌کند و از هم اکنون محدودیت‌های گفتاری در باره‌ی حقوق بشر را بر ملا می‌سازد. یعنی تا زمانی که قانون بازار، «بدهی خارجی»، نابرابری توسعه‌ی تکنیکی - علمی، نظامی - اقتصادی

میرنده ای که نزد آن‌ها تصمیم گرفتن، گزینش، مسئولیت پذیری، معنایی دارد، معنایی که باید از آزمون تصمیم ناپذیری (۸) بگذرد.

بدین خاطر است که گفتار ما در این جا به دل کسی نمی نشیند. لیکن در کجا آمده است که انسان تنها برای خوشایند دیگری باید چیزی بگوید، بی اندیشد و یا بنویسد؟ و باید ما را خیلی بد فهمیده باشد آن کس که در این رفتار پر مخاطره ی ما در این جا گونه ای پیوستن - دیررس - به - مارکسیسم را تشخیص دهد. راست است که امروز، در این جا و در حال حاضر، دعوت به خلاف زمان و خلاف جریان در شکل پدیدار ناپهنگامی که آشکار تر و عاجل تر از همیشه است، کمتر از هر زمان دیگری برای من نامحسوس می باشد. اما از هم اکنون می شوم: «درد بر مارکس! حالا وقت آن است؟» و یا از سوی دیگر «سر انجام وقتش رسید، اما چرا آن قدر دیر؟». من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم. و اگر امر خلاف زمانه ای دارای اقبال کم و بیش حساب شده ای نباشد که سر وقت فرا رسد، در این صورت زودرس بودن یک استراتژی (سیاسی یا چیز دیگری) باز هم می تواند شهادت دهد و دقیقاً در باره ی عدالت، یا حداقل در مورد عدالتی که مطالبه می شود و ما در بالا گفتیم که باید به دگر سازی قاعده ی آن پرداخت، عدالتی که به حق و حقوق تقلیل نمی یابد.

اما این انگیزه ی اصلی ما را در این جا تشکیل نمی دهد و سرانجام می بایست با ساده نگری این شعارها قطع رابطه کرد. آن چه که مسلم است، این است که من مارکسیست نیستم، همان طور که مدت ها پیش، به خاطر آوریم، فردی این جمله را گفته بود و انگلس آن را از حافظه ی خود نقل کرد. آیا هنوز می بایست به مرجعیت مارکس توسل جوئیم تا بتوانیم بگوئیم: «من مارکسیست نیستم؟» با چه معیاری یک گفته ی مارکسیستی را می توان تشخیص داد؟ و چه کسی می تواند هنوز بگوید که «من مارکسیست هستم؟»

آن روح نقد رادیکال و خود دگرگون ساز

استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا یک نقد رادیکال ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً از خود می خواهد که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد. این گونه «برای خود پذیرا شدن» روح انتقادی ضرورتاً ریشه خواهد دوانید در زمینی که هنوز انتقادی نیست و حتی ماقبل انتقادی نیز نمی باشد.

این نوع روح انتقادی فراتر از یک سبک کار می رود اگر چه سبک کاری هم هست. این نوع روح انتقادی از روحی از «هنوران» (۹) که چشم از آنان نباید پوشید، ارث می برد. ما این روح را از دیگر روح هائی که در جسم یک آئین مارکسیستی پرچین می کنند، متمایز می سازیم: از به اصطلاح ادعایش به مشابه تمامیتی نظام یافته، متافیزیکی یا هستی شناسانه (خاصه در شکل «روش دیالکتیکی» و یا «دیالکتیک مارکسیستی») تا آن چه که به مفاهیم اساسی یعنی مفهوم کار، شیوه ی تولید، طبقه ی اجتماعی و سرانجام به تمام تاریخ و دستگاه هایش برمی گردد. (دستگاه هائی که یا به صورت پروژه طرح شدند و یا واقعیت داشتند چون بین الملل های جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب واحد، دولت و سرانجام هیولای توتالیتیر).

زیرا اگر بخواهیم به عنوان یک «مارکسیست تمام عیار» صحبت کرده باشیم، باید بگوئیم که ساختارشکنی هستی شناسی مارکسیستی تنها به لایه نظری - خیال پردازانه ی پیکره ی مارکسیستی برخورد نمی کند بلکه به هر چه که او را به عینی ترین تاریخ دستگاه ها و استراتژی های جنبش کارگری جهانی وصل می کند، می پردازد. و این ساختارشکنی در تحلیل نهائی فرایندی روش مندانه و نظری است. و این ساختارشکنی در امکان پذیر بودنش و هم چنین در آزمون ناممکن بودنش که همواره جزئی از آن را تشکیل خواهد داد، هرگز با رویداد (۱۰) یعنی به بیان ساده با آن چه که فرا می رسد، بیگانه نیست. چند سال پیش در مسکو، برخی از فیلسوف های شوروی به من گفتند که بهترین ترجمه ی پرسترویکا *perestoiika* باز همان ساختارشکنی (Déconstruction - مترجم) است. این تجزیه به ظاهر شیمیائی از روحی از مارکسیسم که می بایست نسبت به آن وفادار ماند از دیگر روح های آن که با تبسم

ایده آل نظم دهنده از سوی دیگر نیست. چه این ایده آل را بسان فوکویاما تعریف کنیم و چه آن را دقیق تر کرده و مفهومش را تغییر دهیم، ارزش و بداهت این آرمان با نارسایی تاریخی واقعیت های تجربی به خطر نمی افتند. بدین سان، حتا با این فرض ایده آلیستی، برای افشای آن شکاف و یا تقلیل آن، برای تطبیق «واقعیت» با «ایده آل» در جریان فرایندی که ضرورتاً پایان ناپذیر است، توسل به روحی از نقد مارکسیستی امر عاجلی می باشد و باید بی نهایت ضروری باقی بماند. این نقد مارکسیستی، اگر چنان چه قادر باشیم آن را با شرایط جدید تطبیق دهیم، می تواند پویا باقی بماند، مثلاً در زمینه هائی چون شیوه های جدید تولید، از آن خود کردن (۶) توانائی ها و دانش های اقتصادی و فنی - علمی، شکل های صوری قضائی، گفتار و کردار حقوق ملی و بین المللی و مسائل جدید در باره ی شهروندی، ملیت و ...

۲. تفسیر دومی از تصویر سیاه تابع منطق دیگری است. فرای «واقعیت ها»، فرای به اصطلاح «شواهد تجربی» و فرای آن چه که با ایده آل ناسازگار می باشد، مساله این است که در پاره ای از گزاره های اساسی اش، خود مفهوم ایده آل را باید به زیر سؤال برد. دامنه ی آن به عنوان مثال می تواند در بر گیرنده ی مسائلی از این دست باشد: تحلیل اقتصادی از بازار، قوانین سرمایه و انواع سرمایه ها (مالی، نمادی یعنی بنابرین طیف های مختلف آن)، تحلیل از دموکراسی پارلمانی لیبرالی، از شیوه های نمایندگی و انتخابات، از مفهوم اصلی حقوق بشر، زن و کودک، از مفهوم های جاری برابری، آزادی و بویژه برادری (که بیش از همه سؤال برانگیز است) و یا از مساله منزلت انسان و روابط میان انسان و شهروند. در عین حال، دامنه ی به زیر سؤال کشیدن می تواند تقریباً تمامی مفاهیم های ایده آل را در بر گیرد، حتی مفهوم انسان را (و بنابرین مفهوم آن چه که الهی و یا حیوانی است) و مفهوم معینی از دموکراسی را که پیش شرط آن است (و البته نمی گوئیم هر دموکراسی و یا باز هم دقیق تر دموکراسی ای که باید فرا رسد (۷)). بدین سان، حتا با این فرضیه ی آخری، وفاداری به میراث یک روح مارکسیستی چون تکلیف باقی می ماند.

من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم

این ها دو دلیل متفاوت برای وفادار ماندن به روحی از مارکسیسم هستند. نباید آن ها را با هم جمع زد بلکه در هم تنید. آن ها، در جریان استراتژی پیچیده ای که بی وقفه باز سنجی می شود، باید خود را درگیر نمایند. سیاسی شدن مجددی در کار نخواهد بود. سیاسی از نوع دیگر به وجود نخواهد آمد. بدون این استراتژی، هر یک از این دو دلیل نامبرده می تواند به سخت ترین شرایط و حتی اگر بتوان گفت به بد تر از بد انجامد یعنی به نوعی ایدئالیسم تقدیر گرایانه و یا به فرجام شناسی انتزاعی و جزمی در برابر نابسامانی جهان.

پس این کدام روحی از مارکسیسم است؟ تصور این که چرا ما با تاکید بر روحی از مارکسیسم، رضایت خاطر مارکسیست ها و حتا به نسبت بیشتری دیگران را فراهم نمی آوریم، ساده می باشد. بویژه اگر منظور خود را روشن کنیم و به گوش برسانیم که این منظور ناظر بر روح های مارکس در کثرت شان می باشد، به معنای طیف ها، طیف های ناپهنگام که نباید طرد شان کرد، بلکه آن ها را تمیز داد و برگزید، مورد نقد قرار داد، در پیش خود حفظ کرد و بازگشت شان را هموار نمود.

البته هیچ گاه نباید از دیده پنهان بماند که اصل گزینشی که در میان «اشباح» نقش راهنما و برقرار کردن سلسله مراتب را ایفا می کند، به نوبه ی خود و ناگزیر دست به عمل طرد هم خواهد زد. او حتا ناپود هم خواهد ساخت. در شب بیداری و در مراقبت از اجدادش تا از دیگران. بیشتر در این لحظه ی معین تا در زمانی دیگر. به دلیل فراموش کاری (و مهم نیست از روی گناه باشد و یا بی گناهی)، به علت سپری شدن موعد قانونی مجازات تجاوز به عنف و یا به دلیل قتل، این شب بیداری حتا می تواند اشباح تویی بی آفریند، اما در وهله ی نخست با گزینش در میان اشباح موجود، در بین نزدیکان و خودی ها، پس با کشتن مردگانی. و این، قانون تناهی است، قانون تصمیم گیری و مسئولیت پذیری برای موجودات منتهای یعنی تنها برای زنده های

نمی خواهیم کسی را حذف کنیم می گوئیم مقدم تر و مبهم تر، بر عهده کسانی است که در دهه های گذشته توانسته اند در برابر سیادت جزم اندیشی و یا متافیزیک مارکسیستی در اشکال سیاسی و نظری آن، مقاومت کنند. و باز هم مشخص تر می گوئیم، این مسئولیت بر عهده ی آن کسانی است که این مقاومت را اندیشیده و به مورد اجرا گذاشته اند بدون آن که تسلیم وسوسه های ارتجاعی، محافظه کارانه و نوحافظه کارانه، ضد علمی و قهقرائی گردند. کسانی که بر عکس همواره از تلاش به شیوه ی نقد مفرط باز نایستاده اند و اگر جسارت آن را داشته باشیم، به شیوه ی ساختار شکنانه رفتار کرده اند. آن ها بی آن که دست از ایده آل خود در زمینه ی دموکراسی و رهایی بردارند، بیشتر کوشش می کنند تا آن ایده آل را به گونه ای دیگر اندیشیده و به مورد اجرا گذارند.

رویدادی بی سابقه در تمام تاریخ بشریت

مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیت وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند. یعنی همان طور که لحظه ای پیش گفتیم، وارثان پروژه و یا نوید مطلق بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد. زیرا، فرای میثاق با خلقی برگزیده، هیچ ملتی یا ناسیونالیسمی وجود ندارد که مذهب یا اسطوره ای و یا به عبارت و سیع کلمه «عرفانی» (۱۶) نباشد. شکل این نوید و یا پروژه کاملاً یگانه باقی مانده است. رخ دادن آن هم استثنائی، هم جامع و هم زایل ناپذیر است. زایل ناپذیر است به گونه ای دگر، از طریق انکار و در جریان امر سگ (۱۷) که تنها می تواند جا به جا نماید بدون آن که محو سازد در اثر ضربه ای تکان دهنده.

چنین رویدادی در تاریخ بی سابقه بوده است. در تمام تاریخ بشریت، در تمام تاریخ جهان و زمین، در تمام آن چیزی که می توان بطور عام تاریخ نامید، چنین رویدادی (و تکرار می کنم گفتمانی در شکل فلسفی- علمی که ادعای گسست از اسطوره، مذهب و «عرفان» ناسیونالیستی را دارد)، برای اولین بار و بطور انفکاک ناپذیری با شکل های جهانی سازماندهی اجتماعی پیوند برقرار می کند (حزبی با رسالت جهانی، جنبشی کارگری، اتحادیه ای از دولت ها و غیره). همه ی این ها همراه می شود با طرح مفهوم نوینی از انسان، جامعه، اقتصاد و ملت و چندین مفهوم دیگر از دولت و زوال آن.

هر چه می خواهند در باره ی این رویداد فکر کنند، در باره ی شکست آن که گاه دهشتناک تر از خود واقعه است، هر چه می خواهند در باره ی مصیبت های فنی- اقتصادی و محیط زیستی که این رویداد به بار آورده و یا انحراف هائی که زمینه های توتالیتراریسم را فراهم کرده، تأمل کنند (در این مورد، کسانی از مدت ها پیش می گفتند که این ها دقیقاً انحراف های تصادفی یا ناشی از بیماری نبوده بلکه محصول گسترش ضروری یک منطق اساسی، یک قاعده شکنی بنیادین است که از بدو تولد حضور داشته است، که البته نظر ما در این مورد و بطور فشرده، بدون انکار فرضیه فوق، این است که این شکست معلول یک درمان هستی شناسانه ی طیف مانندی شبح می باشد) و سرانجام هر چه می خواهند در باره ی ضربه ی تکان دهنده ای که این رویداد در خارطه ی انسان ها پدید آورده فکر کنند، با این همه، باید اعتراف کرد که در پرتو این رویداد، تلاش یگانه ای به وقوع پیوست. حتا اگر در شکل اعلام شده اش اجرا نشد، حتی اگر به سوی یک محتوی هستی شناسانه در زمان حال شتافت، با این وجود، نویدی مسیحائی و طراز نوین توانست مهر یگانه و افتتاحی خود را بر تاریخ بکوبد. و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و با هر اندازه شناخت از آن، نمی توانیم وارثان این رویداد نباشیم.

میراث بدون دعوت به مسئولیت پذیری وجود ندارد. ارث همواره تأکید مجدد بر دینی است، لیکن تأکیدی انتقادی، انتخابی که از صافی می گذرد. ما با نگارش عبارت دو پهلوی چون «وضعیت دین» (Etat de la dette) : در زبان فرانسه Etat هم به معنای «دولت» است و هم به معنای «وضعیت» - مترجم) در زیر عنوان این نوشته، می خواستیم چند موضوع احتراز ناپذیر را اعلام کنیم و بیش از هر چیز، موضوع دینی زایل نشدنی و ادا نشدنی نسبت به یکی از روح های که در تاریخ

می توان تشخیص داد که تقریباً همه چیز را جمع می زند، متفاوت است.

مشی هدایت کننده ی ما به راستی امروز، مسأله ی شیخ است. چگونه شخص مارکس به شیخ برخورد کرده است؟ به مفهوم شیخ، طیف و یا بازگشت روح؟ چگونه آن را متعین کرده است؟ و چگونه آن را در ورای آن همه تعلل، کشاکش ها و تضاد ها با یک هستی شناسی پیوند داده است؟ و این چگونه پیوندی است؟ و رابطه ی این پیوند، این هستی شناسی با ماتریالیسم، با حزب، با دولت و با توتالیتر شدن دولت چه می تواند باشد؟

آزمونی ضرورتاً نامشخص، انتزاعی، کویری و در انتظار رویداد

انتقاد کردن و دعوت به انتقاد از خودی پایان ناپذیر، بار دیگر بدین معناست که همه را از تقریباً همه تمیز دهیم. حال اگر روحی از مارکسیسم وجود دارد که من هرگز آماده برای انصراف از آن نخواهم شد، تنها مقوله ی نقد و یا حالت پرسش جویانه نخواهد بود (چه یک ساختارشکنی مصمم باید خود را در این حالت قرار دهد حتا اگر بداند که پرسش نه آخرین و نه اولین حرف است). بلکه این روح بیشتر نوعی گفته ی ایجابی رهایی بخش و مسیحائی (۱۱) و گونه ای آزمودن نویدی است که بر حسب آن می توان از جزم اندیشی و حتی از هر چیر گرائی متافیزیکی- مذهبی و از هر مسیحائیسیم خلاصی یافت. و یا یک رویداد باید قولی به وفای عهد باشد یعنی در سطح «نظری» و یا «انتزاعی» باقی نماند، بلکه رویدادی بی آفرینند، اشکال نوینی از فعالیت و عمل و سازماندهی و غیره را. گسست از «شکل حزبی» و یا از این یا آن نوع شکل دولتی یا بین المللی به معنای انصراف از هر گونه شکل سازماندهی عملی و موثر نیست.

با بیان این مطلب به مخالفت با دو گرایش غالب پرداخته ایم. از یکسو، مخالفت با هوشیارترین و متحد ترین بازنگری ها در مارکسیسم (بویژه توسط فرانسوی ها و حول آلتوسر) که بیشتر بر این باورند که مارکسیسم را باید از هر گونه فرجام شناسی اجتماعی و یا غایت شناسی پیامبرانه متمایز کرد (اما صحبت من دقیقاً تمیز دادن این یکی از آن دیگری است). از سوی دیگر، مخالفت با تفسیرهای ضد مارکسیستی که فرجام شناسی رهایی بخش خاص خود را دارند و به مارکسیسم محتوای هستی- یزدان شناسانه ای می دهند که همواره قابل ساختارشکنی بوده اند. یک اندیشه ی ساختار شکنانه، آن طور که مورد نظر من است، همواره بر تقلیل ناپذیری گفته ی ایجابی و بنابراین بر تقلیل ناپذیری نوید (۱۲) و وعده تأکید می ورزد، همان طور که بر غیر قابل ساختار شکن بودن مفهومی از عدالت (که در این جا باید از حقوق تفکیک شود (Dx)) تأکید دارد.

چنین اندیشه ای نمی تواند بدون اصل انتقاد ریشه ای، پایان ناپذیر و بی نهایت (به لحاظ نظری و عملی، همان طور که گفتیم)، کارآئی داشته باشد. چنین نقدی تعلق به یک جنبش تجربی دارد، تجربه ای باز به روی آینده مطلق چیزی که فرا می رسد. آزمونی که ضرورتاً نامشخص، انتزاعی و کویری است، که خود را بر ملا می کند و به نمایش می گذارد، که در انتظار دیگری، در انتظار رویداد (۱۴) است. در این آزمون، در شکل خالص صوری و در حالت نامعینی که دارد، همواره می توان قربت های اساسی با نوعی از روح مسیحائی پیدا کرد. آن چه که ما در این جا و آن جا در باره ی l'expropriation می گوئیم (یعنی آن تضاد ریشه ای که در هر سرمایه، هر مالکیت و یا در هر از آن خود کردنی (۱۵) وجود دارد و هم چنین در مفهوم های وابسته به آن ها و در وهله ی نخست در مفهوم ذهنیت آزاد و بنابراین در مورد رهایی که بر بنیاد آن ها تنظیم می شود) نیاز به حلقه ی رابطی ندارد. اگر بتوان گفت، درست بر عکس است زیرا این انتقاد است که (خود) را به «از آن خود کردن» وصل می کند.

مسئولیت وارثان مارکس

حال، وفاداری به روحی از مارکسیسم، این است مسئولیتی که طبعاً به طور اصولی بر عهده ی هر کس قرار می گیرد. بین الملل نوین که به سختی سزاوار نام جامعه مشترک است، تنها به سرزمین گم نامی تعلق دارد. اما امروز بنظر می رسد که این مسئولیت، حداقل در محدوده ی روشنفکری و آکادمیک، الزاماً و بیش از همه، و چون

Are burnt and purg'd away: But that I am; forbid
To tell the secrets of my Prison-House;
I could a Tale vnfold...

من روح پدر تو هستم،
که برای برهه ای، شب ها محکوم به آوارگی شده ام
و روزها را در بند شعله های سوزان به روزه بر سر می برم
تا جنایات زشتی که در روزهای زندگانی جهانی ام
روی داده اند به سوزد و پاک شود.
ولی اگر از افشای رازهای زندان خود ممنوع نبودم
سرگذشتی برایت نقل می کردم. (۲۶)

در این جا ظاهراً هر روحی که باز می گردد، از زمین می آید و همواره از آن جا می آید، از جایی مانند مخفی گاهی در زیر خاک (خاک خاکستر، خاک برگ، گور و زندان زمینی) و به همان جاست که بر می گردد، یعنی به سوی فروتنی و فرومایگی. در این جا، ما نیز باید هر چه نزدیک به زمین، بازگشت موجودی را در سکوت بگذرانیم، موجودی نه با سیمای آن موش پیر خاکی (Well said, old Mole)، و نه به صورت خارپشت بلکه در شکل یک «جوجه تیغی بی قرار» که روح پدر می خواهد او را با سحر و جادو دور کند از فاش شدن «رازهای جاودانی» در «گوش های زندگان فنا پذیر» (۲۷).

دین خارجی: نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه

دوماً، دین دیگر. تا زمانی که مشکل «بدهی خارجی» را به صورت مستقیم، مسئولانه، مصمم و در حد امکان منظم مورد توجه و بررسی قرار ندهیم، تمام پرسش های مربوط به دموکراسی، بیابایی جهانی حقوق بشر و یا آینده بشریت چیزهایی بیش از دو روئی، خوش باوری و دلایل موجه صوری نخواهند بود. تحت این عنوان یا تحت این تصویر نمادین، موضوع بر سر سود است و در ابتدا سود سرمایه بطور عام، سودی که در نظم جهانی امروزی یعنی در بازار جهانی، انبوهی از بشریت را زیر یوغ خود در شکل جدید برده داری نگاه داشته است. و این همواره در شکل های سازماندهی دولتی و یا میان دولت ها به وقوع می پیوندد و مجاز شمرده می شود. اما مسائل دین خارجی و هر آن چه که این مقوله می تواند مجازاً تفهیم کند، بدون حداقل روحی از نقد مارکسیستی، نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه و نقد آن چیزی که دولت و حقوق بین المللی را با این بازار پیوند می دهد، امکان پذیر نخواهد بود.

دگرگونگی تعیین کننده با ارجاع به پرسش انگیز زوال دولت

سوماً و سرانجام، یک دگرگونگی تعیین کننده با تکوین و تدوین مجدد، ژرف و انتقادی مفهوم دولت، دولت - ملت، حاکمیت ملی و شهروندی... رابطه دارد. و این امر بدون ارجاعی دقیق و منظم به یک مسأله انگیز مارکسیستی و اگر نه به استنتاج های مارکسیستی، ناممکن است. مسأله انگیز و یا استنتاج های مربوط به دولت، قدرت دولتی و دستگاه دولتی و توهمات که نسبت به خودمختاری حقوقی آن ها در برابر نیروهای اجتماعی - اقتصادی وجود دارند و به همین ترتیب نیز در باره ی شکل های زوال و یا بهتر بگوئیم نام گذاری مجدد و یا تعیین حد و مرزهای جدیدی برای دولت در فضائی که دیگر بر آن تسلط ندارد که در واقع هیچ گاه نیز کاملاً بر آن تسلط نداشته است.

یادداشت های دریدا:

(۱x) گفته ی آلن بلوم Allan Bloom، به نقل از میشل سوریا Michel Surya در نشریه خطوط Lignes در آن جا سوریا به درستی خاطر نشان می کند که بلوم «استاد و مداح» فوکویاما بوده است.

(۲x) دو نمونه ی تازه از میان سیل «خیار» به هنگام بازخوانی این صفحه ها. داستان دو «تخلف» کم و بیش حساب شده ای است که امکان بروز آن ها بدون واسطه و سیستم کنونی خبری غیر قابل تصور می بود. ۱- دو وزیر کابینه (به ابتکار یکی از همکارانشان) سعی در منعطف ساختن یک تصمیم دولتی می کنند که در حال اجرا بوده است و در مطبوعات (به خصوص رسانه های بصری) در باره ی نامه ی خصوصی (سری، «شخصی» و غیررسمی) که برای رئیس دولت نوشته بودند و به رغم میلشان به وسیله ی مطبوعات فاش شده بود، «ظهار تأسف» می کنند. با این وجود، رئیس دولت، با این که ناراضی خود را از کار دو وزیر پنهان نمی کند، و در پی او

به نام های خاص مارکس و مارکسیسم نقش بسته است. حتا در آن جا که به رسمیت شناخته نشده است، حتا در آن جا که مورد توجه قرار نمی گیرد و یا انکار می شود، این دین به کار موثر خود ادامه می دهد، به ویژه در زمینه ی فلسفه سیاسی که بطور ضمنی ساختار دهنده ی تمام فلسفه و یا تمام اندیشه در باره ی فلسفه می باشد.

ساختار شکنی یا قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم

بحث خود را به دلیل کمبود وقت، محدود به طرح پاره ای از خطوط آن چیزی می کنم که به عنوان مثال، ساختار شکنی نامیده اند، در شکلی که از ابتدا در جریان دهه های گذشته به خود او تعلق داشت یعنی ساختار شکنی از متافیزیک ها، از کلام محوری (۱۸)، از زبان شناسیسم (۱۹)، از آوا شناسیسم (۲۰)، یعنی راز زدائی (۲۱) یا رسوب زدائی (۲۲) از سلطه ی خود مختارانه ی زبان (یعنی آن گونه ساختار شکنی ای که در جریان آن، مفهوم دیگری ساخته و پرداخته می شود، مفهوم دیگری از متن و نشانه (۲۳)، از فنی شدن بنیادین آن ها ...).

این چنین ساختار شکنی در یک فضای ما قبل مارکسیستی غیر ممکن و غیر قابل تصور بود. ساختار شکنی، هیچ گاه، حداقل از نظر من، معنا و اهمیت دیگری جز رادیکال کردن ندارد که در عین حال، یعنی قرار گرفتن در سنت نوعی از مارکسیسم، قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم. در گذشته، تلاشی در جهت رادیکال کردن مارکسیسم که ساختار شکنی نام دارد، صورت گرفت (که در آن جا، همان طور که بعضی ها مورد توجه قرار داده اند، نوعی مفهوم اقتصادی از اقتصاد متمایز difference و از exappropriation نقش سازمان دهنده ایفا می کنند، هم چنان که مفهوم کار در پیوندش با تمایز و با امر سوگ، به طور عام، بازی می کند). اگر این تلاش در استراتژی ارجاع به مارکس با احتیاط و با اسماک عمل می کرد و در ضمن به ندرت از در مخالفت بر می آمد، بدین علت بود که هستی شناسی مارکسیستی، استناد به مارکس و مشروعیت گرفتن از او را قویاً توقیف (۲۴) کرده بود. این ها ظاهراً با آرتدکسی، با دستگاه ها و استراتژی هایی جوش خورده بودند، به طوری که کمترین خطای شان تنها این نبود که تحت این عنوان ها برای خود آینده ای باقی نمی گذاشتند، بلکه نسبت به آینده نیز بیگانه بودند. منظور از جوش خوردگی نیز آن چسبندگی ساختگی ولی استواری است که همانا حضورش تمام تاریخ یک سده و نیم گذشته جهان و بنابراین تمام تاریخ نسل ما را رقم زده است.

اما رادیکال کردن همواره مدیون آن چیزی است که رادیکال می شود (Ex). به همین خاطر است که من از یادمانه و از سنت مارکسیستی ساختار شکنی، از «روح» مارکسیستی آن صحبت کردم. البته این نه یگانه روح آن است و نه هر روحی از روح های مارکسیستی. نمونه های دیگری را باید طرح کنیم و مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم که فرصت کوتاه است.

اگر عنوان دوم این کتاب، تاکید بر وضعیت دین (۲۵) می کند، باز به این خاطر است که مفهوم دولت Etat و وضعیت état، با حرف اول بزرگ یا بدون آن را به صورت بحث انگیزی (پربلماتیک - مترجم) در آورم و این به سه صورت است:

وضعیت دین به مارکس: بازگشت «جوجه تیغی بی قرار»

اولاً، در این باره ما به اندازه کافی تاکید کرده ایم. وضعیت دین، به عنوان نمونه به مارکس و مارکسیسم را نمی توان مانند تراژنامه یا صورت جلسه ی جامعی در شکلی ایستا و آماری، تهیه و تدوین کرد. این گونه حساب رسی ها را در یک جدول نمی آورند. مسئولیت پذیری انسان در تعهد اوست، تعهدی که بر می گزیند، تفسیر می کند و رهنمون می سازد. به صورتی عملی و کمال پذیر. با تصمیمی که چنان مسئولیتی اتخاذ می شود و به حکمی که از ابتدا چندگانه، نامتجانس، متضاد و منقسم است و بنابراین به حکم میراثی که راز خود را همواره حفظ کرده است. راز یک جنایت را. راز بانی آن جنایت را. راز کسی که به هاملت می گوید:

Ghost, I am thy Fathers Spirit,
Doom'd for a certain term to walke the night;
And for the day confin'd to fast in Fiers,
Till the foule crimes done in my dayes of Nature

علاوه بر تألیفاتی که موضوع اصلی شان مناسبات ساختار شکنی و مارکسیسم است (مانند کتاب میکائل ریان Michael Ryan، به نام مارکسیسم و ساختار شکنی، یک پیوند بحرانی) کتاب ژان ماری بنوآ Jean-Marie Benoist تحت عنوان مارکس مرده است xx که در حقیقت بخش آخر آن، به رغم عنوان کتاب، سلامی به مارکس است و در عین حال عامداً «ساختار شکن» است و کمتر نفی گرا، بر خلاف حکم مرگی که صادر می کند رساله های فراوانی نوشته شده اند که امکان سرشماری آن ها در این جا نیست. به عنوان نمونه اسامی نویسندگان زیر را می آوریم

J. - J. Goux, Th. Keenan, Th. Lewis, C. Malabou, B. Martin, A. Parker, G. Spivak, M. Sprinker, A. Warminski, S. Weber.

* Johns Hopkins, University Press, 1982.

** Gallimard, 1970.

یادداشت های مترجم:

(۱) Différance: تمایز، این واژه، از کنفرانس ۱۹۶۸ به بعد، یکی از نمادهای فلسفی دریدائی را تشکیل می دهد. از لحاظ تلفظ تفاوتی با کلمه فرانسوی Différence ندارد. اما از لحاظ نگارشی، به جای حرف e با حرف a ایتالیک نوشته می شود. بدین ترتیب، تمایز میان دو «تمایز» مشخص می شود.

«تمایز» دریدائی (که به پیش نهاد بابک احمدی، بهتر است بنویسیم «تمایوز» تا فرق آن با «تمایز» روشن شود x)، دلالت به «عمل تمایز گذاری» می کند. بدین ترتیب، «تمایز» را به طور دینامیک و نه ایستا (استاتیک) مد نظر قرار می دهد. «تمایز» دریدائی، آن تمایزی است که در حال شدن می باشد و نه آن تمایزی که مستقر و تثبیت گردیده است. نزد دریدا، این «تفاوت» به ظاهر کوچک، از آن جا که فرایندی را مشخص می کند و نه چیزی را که تعریف شدنی، تعیین کردنی و فرا گرفتنی است، عمل «تمایز گذاری عقلانی» را بی اثر می کند. توسل به Différance امکان «بازی»، «انحراف» و «نا متعادلی» را در قلب دستگاه های تعقل گرای فلسفی وارد می نماید. xx

x ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک. بابک احمدی، ص ۳۸۷.

xx برای مطالعات بیشتر رجوع کنید (به زبان فرانسه) به «واژگان دریدا»: Le vocabulaire de Derrida, Charles Ramond, ellipses, Paris 2001.

- (۲) Espacement
- (۳) Déplacement
- (۴) Super-Etat

(۵) منظور «تحدادیه کمونیست ها» است که یک سازمان «بین المللی» بود و در سال ۱۸۴۷ در لندن نخستین کنگره خود را تشکیل می دهد. مارکس و انگلس در این کنگره مأمور تدوین برنامه ی این سازمان می شوند. یک سال بعد، برنامه به نام «مانیفست حزب کمونیست» منتشر می شود. مانیفست کمونیست با این کلمات آغاز می شود: «شبی در اروپا در گشت و گذار است - شیخ کمونیسم»

- (۶) Appropriation
- (۷) à venir

(۸) Indécidable موضوعی که در باره آن نمی توان تصمیم گرفت. نزد دریدا، «تصمیم» واقعی زمانی است که انسان در برابر «تصمیم ناپذیری» قرار گیرد.

(۹) Lumières متوران عصر روشنائی. در سرزمین زبان کانت، Aufklärung نام دارند.

- (۱۰) Événement
- (۱۱) مسیحائی: messianique و مسیحائیسیم: messianisme
- (۱۲) Promesse
- (۱۳) Désertique
- (۱۴) Événement
- (۱۵) Appropriation
- (۱۶) Mystique
- (۱۷) Travail de deuil: امر بازبینی، درس آموزی، تأمل و تعمق و نقد و حساب رسی... در سوگ دیگری. این گونه «سوگواری» که با سوگواری معمولی و رایج و سنتی متفاوت است می تواند به طول انجامد.

(۱۸) Logocentrisme یا کلام - خرد محوری، زیرا لوگوس یونانی به دو معنای کلام و خرد است.

- (۱۹) Linguistisme
- (۲۰) Phonologisme
- (۲۱) Démystification
- (۲۲) Dé-sédimentation

کابینه ی دولت و مجلس ناگزیر از دنباله روی از این دو وزیر می شوند. ۲- وزیر دیگری از همین دولت در یک بداهه سرائی در برنامه ی صبحگاهی رادیو- تلویزیونی، خطبی می کند. مطلبی ناهم- هنگام از زبانش جاری می شود و بلافاصله با واکنش شدید بانگ مرکزی و یک سلسله روند های سیاسی- دیپلماتیک مواجه می شود. همچنین می بایست به تحلیل از نقش عواملی چون سرعت و نیروی رسانه ها در قدرت این یا آن سوداگر فردی یا جهانی پرداخت. تماس های تلفنی این سوداگر و سخنان کوتاه تلویزیونی اش بیش از همه ی پارلمان های دنیا بر روی تصمیم گیری سیاسی دولت ها نقش بازی می کنند.

(۳x) بر این نکته باید عدم استقلال سازمان ملل متحد را اضافه کرد، چه در زمینه ی مداخله های سیاسی، اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و نظامی آن و چه حتا در مورد چگونگی سازمان دهی و مدیریت تشکیلاتی. زیرا باید دانست که سازمان ملل متحد بحران مالی شدیدی را می گذراند. دولت های بزرگ، همگی دین خود را نمی پردازند. نتیجه ی آن، راه اندازی کارزار برای جلب حمایت سرمایه های خصوصی، تشکیل «Councils» یا شرکت های سهامی (مشکل از رؤسای صنایع، تجارت و امور مالی)، به منظور پشتیبانی از سیاست سازمان مللی است که تحت شرایط بیان شده یا نشده ای، می تواند (غالباً در این جا و آن جا ولی بیشتر در این جا تا آن جا) در جهت منافع بازار کام بردارد. در بیشتر موارد باید تأکید کرد که اصول راهنمای نهادهای بین المللی کنونی خود را با این منافع سازگار می کنند. چرا و چگونه و تا چه میزانی این کار را انجام می دهند و حد و مرز آن به چه معنای است؟ این تنها پرسشی است که فعلاً در این جا می توانیم مطرح کنیم.

(۴x) در مورد این نکته ها رجوع کنید به اتین بالیبار Etienne Balibar، «پنج بررسی درباره ی ماتریالیسم تاریخی»، انتشارات ماسپرو Maspero، پاریس، ۱۹۷۴ (و به خصوص به فصلی از آن درباره ی «اصلاح مانیفست کمونیست» و موضوعات مربوط به آن چون: «پایان سیاست»، «تعریف جدیدی از دولت» و «یک پراتیک جدید سیاسی» ص. ۸۳ و ادامه.

(۵x) درباره ی تمایز میان «عدالت» و «حق»، من بار دیگر به خود اجازه می دهم که خواننده را به رساله ی «هیروی قانون» x ارجاع دهم. ضرورت این تمایز به هیچ وجه باعث سلب صلاحیت از «حق» و ویژگی آن و رویکرد های جدید نسبت به آن نمی شود. بر عکس، چنین تمایزی ضروری به نظر می رسد زیرا پیش شرط هر گونه بازیابی و بازسازی است. بطور مشخص ضرورت این تفکیک در آن جا هائی احساس می شود که به راحتی صحبت از پر کردن، بدون تجدید بنیان کامل چیزی می کنند که امروزه «خلأ قانونی» می نامند. بنا براین، تعجب آور نیست اگر بیشتر مورد ها مربوط به مساله ی «مالکیت بر حیات»، میراث آن و نسل ها می شود (مسایل علمی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی در رابطه با آن چه که ژنوم بشر می نامند یا درمان ژن، پیوند عضو، مادران حامل، جنین های بیخ زده و غیره).

این تصور که مساله به سادگی بر سر پر کردن یک «خلأ قانونی» است، در حالی که باید درباره ی قانون، حق و عدالت فکر شود و یا این تصور که کافیت «لوايح قانونی» جدیدی تصویب شوند تا «مساله حل» گردد، همه ی این ها به این میماند که اندیشه ی اتیک را به یک کیمت ی اتیک واگذار کنیم.

x در «ساختار شکنی و امکان عدالت»
* Deconstruction and the Possibility of Justice, Rosenfeld, Carlson, Routledge, New York, 1992.

(۶x) اما «رادیکال کردن» در این جا به چه معناست؟ این بهترین واژه نیست. این اصطلاح به معنای حرکتی است که جلو تر می رود تا باز نایستد. اما مناسبت این واژه به همین جا ختم می شود. مساله بر سر بیشتر یا کمتر «رادیکال کردن» است تا چیز دیگری، زیرا دوا، به راستی، مساله ی مبدأ و وحدت صوری آن است. مساله بر سر باز هم پیش روی در ژرفای رادیکالیت، بنیاد و مبدأ از طریق گام برداشتن در همان جهت واحد نیست. تلاش ما این است که راه به جایی بریم که نمودار «بنیاد»، «مبدأ» و «رادیکال»، در وحدت هستی شناسانه اش، چنان که همواره بر نقد مارکسیستی حاکم است، پرسش هائی را طرح کند که در گفتمان به اصطلاح مارکسیستی یا اساساً بررسی نشده اند و یا به اندازه کافی این بررسی انجام نگرفته است.

دای که در این جا مشی راهنمای ما را تشکیل می دهد، یعنی مفهوم و نمودار شیخ، از مدت ها پیش تحت این نام و مساله انکیز هائی چون امر سوگ، ایده آلی کردن، تصمیم ناپذیری به مثابه شرط تصمیم گیری مسئولانه... اعلام شده بود.

در این جا مناسبت دارد که بر روابط میان مارکسیسم و ساختار شکنی تأکید نمایم. این روابط از آغاز سال های ۱۹۷۰ در رویکردهای متفاوت و غالباً متضاد یا سازش ناپذیر اما بسیار فراوان تجلی پیدا کردند. چنان فراوان اند که من نمی توانم در این جا به طور عادلانه حق مطلب در مورد همه ی آن ها و دین خود را به آن ها ادا کنم.

(۲۳) Trace

(۲۴) Arraisonner

(۲۵) Etat de la dette

(۲۶) هاملت، صحنه ی پنجم، شکسپیر. ترجمه ی م. فرزاد، ص. ۵۳-۵۴،

بنگاه انتشارات نشر کتاب.

(۲۷) همانجا

فرانمود استبداد و ...

در ایران اینک میان حکومت و مردم رابطه‌ای وجود دارد که هگل آن را در اثر «پدیده شناسی روح» خود رابطه «خدایگانی و بنده‌گی» نامیده است. در برداشت هگل «بنده‌گی» مرحله‌ای ضروری از تکامل تاریخی انسان است و فرد تا از این مسیر تاریخ عبور نکند، نخواهد توانست به «آزادی» خویش دست یابد و نمی‌تواند از «بنده‌ای» که از اراده «خدایگان» پیروی می‌کند، به انسانی آزاد و متکی بر خود خویش بدل گردد. هگل بر این باور است که «بنده‌گی نیز یک خودآگاهی است» پس می‌توان باین نتیجه رسید که «ولی فقیه» به مثابه «خدایگان» در نظام جمهوری اسلامی پدیده‌ای «ضروری» است تا ایرانیان بتوانند با خودآگاهی بر این حقیقت که باید از این «خدایگان» فراتر روند، باید در جهت نفی او گام بردارند تا بتوانند خود را از «بنده‌گی» نظام دینی برهانند و به آزادی خویش دست یابند. بنابراین تا زمانی که «خدایگان» وجود دارد، «بنده» می‌پندارد که به رهایش واقعی خود از طریق نفی ضد خود، یعنی «خدایگان» می‌تواند دست یابد. لیکن هنگامی که آدمی به این «خودآگاهی» دست یافت، می‌کوشد از «بنده‌گی» فراتر رود و در این فراز و نشیب سرانجام به مرحله «خودآگاهی نگون‌بختانه» *unglückliches Bewusstsein* می‌رسد، مرحله‌ای که سبب می‌شود تا انسان به «دین» پناه برد تا بتواند «یگانگی روحی خویش را بازجوید» و درست در همین روند است که متولیان دین می‌کوشند به توده‌ای که ثبات روحی خود را از دست داده است، «حقیقت ابدی» را بفروشند. اما «بنده‌گانی» که به‌چنین مرحله‌ای از معرفت رسیده‌اند، به راه خود ادامه می‌دهند تا با دستیابی به عقل بتوانند «حکومت مطلق عقل» را در جامعه متحقق سازند، حکومتی که بنا بر برداشت هگل با تحقق انقلاب کبیر فرانسه بنیان نهاده شد و از پدیده‌ای انتزاعی *abstrakt* به وجودی معین *konkret* بدل گشت.

آنچه که اینک در ایران می‌گذرد، شباهت زیادی به پیش‌بینی هگل دارد. ایرانیان برای آنکه از بنده‌گی «آریامهر» رها شوند، به دین پناه بردند و اینک پس از ۲۵ سال دریافتند که «گفتار و کردار» سرکردگان این نظام دینی «با هم ناسازگار» است، یعنی ظاهر و باطن آن یکی نیست و شالوده این سیستم دینی-سیاسی از دروغ و فساد و فریب تشکیل شده است. همین «خودآگاهی نگون‌بختانه» اینک بیانگر هستی اجتماعی ایرانیان است که در پی فراروی از نظام کنونی هستند تا بتوانند خود را هم از «خدایگان» و هم از «دین» رها سازند تا بتوانند به آزادی خویش دست یابند.

و در بیرون با دیوانسالاری آمریکا به رهبری جورج دبلیو بوش روبروئیم که مدعی است «از آن سوی ستارگان» وظیفه‌ای بر دوش او نهاده شده است مبنی بر رهاسازی ملت‌هایی که در کشورهای می‌زیند که دارای حکومت‌های استبدادی هستند. او بر این باور است که رهبر کشوری است که دارای کهن‌ترین دموکراسی جهان است و در نتیجه صدور دموکراسی به دیگر کشورهای جهان را در انطباق با حرکت تاریخی مردمی می‌داند که از اروپا به آن قاره گریختند و کوشیدند سرزمینی را به آن گونه بوجود آورند که خدا آنرا به مؤمنین مسیحی خویش وعده داده بود. اگر در ایران حکومت دینی متکی بر «ولایت فقیه» به گذشته تاریخ تعلق دارد، در آمریکا حکومت سکولار مشروعیت خود را از خدائی می‌گیرد که فراسوی تمامی ادیان قرار دارد. بهمین دلیل نیز در آن کشور هر چند آزادی دینی وجود دارد و در نتیجه «دین رسمی» محلی از اعراب ندارد، اما دیوانسالاری آمریکا از

همان آغاز پیدایش دولت ایالات متحده مدعی بوده است که در انجام وظایف زمینی خود از فرامین الهی الهام می‌گیرد. در اینجا، یعنی در آمریکا، سکولاریسم فرانمود دولتی است که نمی‌خواهد دینی باشد، اما دین‌گرایی را به راه‌کار خود بدل ساخته است و در نتیجه میان فرانمود و هستومند دموکراسی آمریکا نیز تفاوت از زمین تا آسمان است. جورج بوش می‌پندارد که «از آن سوی ستارگان» فرمان دریافت کرده است تا حکومت‌های استبدادی را از میان بردارد و دموکراسی را جهانشمول سازد، اما خود در رابطه با جهان از دیگران سلب آزادی می‌کند. او مدعی است که حکومت‌های ایران، کره، سوریه و کوبا «کشورهای شرور» و «یاغی» هستند، زیرا حقوق شهروندان خود را پایمال می‌کنند و خود بزرگترین پشتیبان حکومت اسرائیل است که بیش از ۵۰ سال است که فلسطینیان را از حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخته و روزی نیست که بر آنها جفا نکند. بوش فرمان می‌دهد که «حکومت‌های یاغی» نباید به سلاح‌های اتمی و شیمیائی و میکروبی دست یابند، اما حق خود می‌داند در پیکار با «دولت‌های شرور» از همین سلاح‌ها بهره گیرد. بسیاری از حکومت‌های استبدادی جهان بدون پشتیبانی آمریکا یک روز هم نمی‌توانند دوام داشته باشند و با این حال او در پی گسترش «دموکراسی» در جهان است. خلاصه آن که منطق آزادی او بر نابرابری استوار است. آزادی اسرائیل همراه است با داشتن برتری نظامی در منطقه و آزادی ما ایرانیان باید چشم‌پوشی از سلاح‌های کشتار جمعی باشد، یعنی پذیرش عدم تعادل کنونی به مثابه واقعیتی «دمکراتیک» تا بتوانیم خود را «آزاد» احساس کنیم.

از آنجا که بوش رهبر سیاسی تنها ابرقدرت جهان است، در نتیجه نه تنها «خدایگان» مردم آمریکا، بلکه «خدایگان» همه مردم جهان است. و در همین رابطه «ولی فقیه» ما در برابر بوش «بنده‌ای» بیش نیست که برای «رهایش» خویش از یوغ «بنده‌گی» هنوز حتی به «خودآگاهی نگون‌بختانه» نیز دست نیافته است، زیرا نمی‌خواهد از دین فراتر رود و بلکه با سلاح دین در پی رهایش خویش از «خدایگان دین‌گرا» است و می‌پندارد هر گاه ادای «خدایگان»‌ها را درآورد، خود می‌تواند «خدایگان»، یعنی رها و آزاد شود، زیرا با تکیه بر «خودآگاهی نگون‌بختانه» هر بنده‌ای می‌پندارد که خدایگان فردی آزاد است، در حالی که چنین نیست. خدایگان تنها باین علت موجودی تاریخی است تا بنده‌گان بتوانند به خودآگاهی فراروی از او دست یابند و هنگامی که چنین کنند، نقش تاریخی او به پایان رسیده و از عرصه روزگار محو خواهد شد، به همان گونه که هر سرمایه‌داری بنا بر اندیشه مارکس «سرمایه شخصیت یافته» است و تا زمانی وجود خواهد داشت که سرمایه زمینه‌های ضروری نابودی خویش را فراهم نساخته است.

اما «بنده‌ای» که می‌خواهد خود «خدایگان» شود، باید بنا بر برداشت هگل «زندگی‌اش را به خطر اندازد». و می‌بینیم که «ولی فقیه» ما در پی به‌خطر انداختن نه فقط زندگانی خود، بل هستی تمامی مردم ایران است و نمی‌داند که بنا بر وضعیت کنونی جهان، او نمی‌تواند از «خدایگان» بوش فراتر رود و خود را رها سازد.

بوش هر چند یک مسیحی بنیادگرا است، اما مشروعیت «خدایگانی» خود را از دین نمی‌گیرد. مردم آمریکا با رأی خود او را به «خدایگانی» خویش برگزیدند تا چهار سال دیگر بر آنان فرمان رانند، در حالی که «خدایگانی» «ولی فقیه» ما نامحدود است.

بوش در کشوری حکومت می‌کند که سرمایه بر سیاست سلطه دارد و سرمایه‌داران کلان آمریکا با پرداخت ۴۰۰ میلیون دلار هزینه مبارزات انتخاباتی او را تأمین کردند و در حالی که در ایران دین بر حکومت و دیوانسالاری سیاسی بر سرمایه حاکم است و «ولی فقیه» با در اختیار داشتن تمامی امکانات و منابع مالی دولتی خود را از اراده سرمایه‌داران ایران «رها» ساخته است.

خلاصه آنکه هر چند در اینجا با دو پدیده درونی و بیرونی روبروئیم با دو فرانمود متفاوت، اما هستومند این هر دو خمیرمایه‌ای است که انسان را به آزادی و رهایی از «خدایگان» نخواهد رسانید.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninth year NO. 97

February 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر منامی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۲- انقلاب پرولتری

الف: دمکراسی (۲)

در انقلاب کنونی می‌توان به حزب کمونیست به مثابه یگانه حزب نو نگریست. اما از نظر سازمانی این حزب ادامه و گسترش حزبی است که بلشویک‌ها پیش از جنگ جهانی بوجود آورده بودند. آنچه که نو می‌باشد، برنامه این حزب است. آنجا چنین وانمود می‌شود که این حزب نقطه اوج و مجری استوار مارکسیسم قدیمی است، اما آنچه که این برنامه را از برنامه احزاب سوسیال دمکرات متفاوت می‌سازد، نشان می‌دهد که این برنامه نوزاد انقلاب روسیه است. و این انقلاب، همان‌طور که در پیش نیز گفتیم، تا حد زیادی از خصلت یک انقلاب بورژوازی برخوردار است که از کمبود دمکراسی سربرآورده است.

حزب کمونیست که از انقلاب روسیه زائیده شد، همراه با آن نیز تأثیرگذاری بر پرولتاریا نیز از دست خواهد داد. هنگامی که پرولتاریا به‌مثابه طبقه انقلاب خود را برای کسب قدرت سیاسی آغاز کند، حزب کمونیست که شبیه یک فرقه است، در آن انقلاب نقشی نخواهد داشت. در آنجا پیروزی از آن حزب سوسیال دمکراسی خواهد بود که می‌تواند در محدوده سازمانی خود تمامی پرولتاریائی را که دارای خودآگاهی طبقاتی است، سازماندهی کند. این حزب این وظیفه را بر دوش خواهد گرفت که با کسب قدرت سیاسی در جهت آرایش سوسیالیستی جامعه گام بردارد.

این پیروزی که بر اساس دمکراسی بدست می‌آید، امری دور از انتظار نیست. حتی در این زمینه نیز میان انقلاب پرولتری و بورژوازی تفاوت وجود دارد. در دولت استبداد مطلقه فئودالی، هم‌چون روسیه کنونی، هرگونه زندگی سیاسی علنی امری غیرممکن است. در آنجا مردم از حکومت، از ابزار قدرت، امکانات مالی و غیره آن، از گرایش‌هایی که در دربار وجود دارند و حکومت وابسته بدان است، کاملاً بی‌خبرند. هم‌چنین حکومت نیز از گرایش‌های فکری مردم، از توان و قاطعیت توده‌ها بی‌اطلاع است.

در چنین وضعیتی انقلاب همیشه غافل‌گیرانه رخ می‌دهد و حادثه‌ای مقدماتی است که تمامی حساب و کتاب‌ها را به ریشخند می‌گیرد. و فقط بدین وسیله شورش می‌تواند به پیروزی رسد که پیدایش ناگهانی آن موجب سردرگمی حکومت گران می‌شود و پریشانی و سردرگمی حکومت را در انتظار جهان آشکار می‌سازد و مدافعین حکومت را فلج و مخالفین آن را دلیر می‌سازد و در نتیجه ضربه تعیین‌کننده را برای پایان آن همراه با شکستی خونین فراهم می‌آورد.

چون برای سلطنت مطلقه ممکن نیست بتواند به روشنی بنگرد، همیشه امتیازها را دیر می‌دهد، در حالی که هرگاه آنها را به موقع می‌داد، ادامه در صفحه ۷

فصل سوم از کتاب «اشباح مارکسی»

فرسودگی‌ها

(تصویر جهانی که سن ندارد)

نوشته‌ی زاگ دریدا

برگردان به فارسی از شیدان وثیق

ده آفت «نظم نوین جهانی»

۱- بی‌کاری. این بی‌نظمی کم و بیش حساب شده‌ی بازار جدید، تکنولوژی‌های جدید و جنگ رقابتی نوین جهانی، بدون تردید، همانند کار و تولید شایسته‌ی نامی دیگر است. به ویژه آن که دورکاری (کار کردن از راه دور- مترجم) واقعیتی را تثبیت می‌کند که هم شیوه‌های سنتی و هم تقابل مفهومی میان کار و غیرکار، میان فعالیت و شغل و غیرآن‌ها را مغشوش می‌سازد. این بی‌نظمی منظم هم تحت انقیاد می‌باشد، هم مورد محاسبه قرار می‌گیرد و هم «اجتماعی» گردیده است یعنی غالباً مورد انکار قرار می‌گیرد و هم غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد، همانند رنج، رنجی که باز هم بیش تر رنج می‌کشد زیرا سرمشق‌ها و زبان مآنوش را از دست داده است، از لحظه‌ای که دیگر خویشتن را در نام کهنه شده‌ی بی‌کاری و در صحنه‌ای که از مدت‌ها پیش نام‌گذاری کرده است، نمی‌شناسد. نقش بی‌فعالیتی اجتماعی و بی‌کاری و یا زیر اشتغال وارد عصری نوین شده است. سیاستی دیگر را می‌طلبد و مفهومی دیگر را. «بی‌کاری نوین» در شکل‌های تجربی و چگونگی محاسبه‌اش به همان اندازه با بی‌کاری تشابه‌ی کم دارد که آن چه در فرانسه‌ی امروز فقر جدید می‌نامند می‌تواند با فقر تشابه داشته باشد.

۲- طرد انبوه شهروندان بی‌خانمان (homeless) از هرگونه مشارکت در زندگی دموکراتیک کشورها، اخراج و یا تبعید آن همه پناهنجوی از وطن رانده و مهاجر به بیرون از سرزمین‌هایی که ملی نامیده می‌شوند، خبر از تجربه‌ای نوین از مرزها و هویت ملی و مدنی می‌دهند.

۳- جنگ اقتصادی بی‌رحمانه‌ای میان کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، میان آن‌ها و کشورهای اروپای شرقی، میان اروپا و ایالت متحده آمریکا و میان اروپا، ایالات متحده و ژاپن درگیر است. این جنگ بر همه چیز و نخست بر سایر جنگ‌ها فرمان می‌راند زیرا حاکم بر تفسیر عملی و اجرای نا‌پی‌گیر و نابرابرانه‌ی حقوق بین‌المللی است. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی فراوان در دهه‌ی گذشته پیدا کرد.

۴- ناتوانی در تسلط یافتن بر تضادها در مفهوم، هنجارها و واقعیت بازار لیبرالی. (موانع ایجاد شده توسط سیاست‌های حمایتی و رقابت دولت‌های سرمایه‌داری در دخالت‌گری برای حمایت از اتباع ملی خود، از غریب‌ها و یا به طور کلی از اروپائیان در مقابل دستمزدی ارزان که غالباً از حمایت اجتماعی مشابه برخوردار نمی‌باشد). چگونگی می‌تواند در بازار رقابت جهانی از منافع خاص خود دفاع کرد و در عین حال ادعای حراست از «دستاوردهای اجتماعی» خود را نمود و...؟

۵- تشدید بدهی خارجی و سایر ساز و کارهای مشابه و مرتبط با آن بخشی عظیم از بشریت را به گرسنگی و یا درماندگی می‌راند.

ادامه در صفحه ۵

حساب بانکی:
Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبون آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا، آبوعغان همراه با عارج پست: ششماه ۲۰ یورو، یکساله ۴۰ یورو